

مجموعه ۴ رساله ۱ لغت عربی بفارسی ۲ فواید کوچی
از غیاث الدین علی امران الحسینی الاصفهانی
۳ رساله در خواص منازل قمر ۴۰





فالشكر الخ

لعب ۸۰

نجوم ۱۰

مسائل ...

بدو السائل

٥٤٩٥

٧٩٠٠٣



بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

بنام خدای بخشنده مهربان الحمد لله الذی زین الفاظ
الانام شکر وسپاس مر خدایرا که بیاراست لفظهای خلق را
بذکره و نورانی ظ الاجسام بیاد خود و روشن کرد
چشمهای بنهار آن شکره والصلوة والسلام علی خیر
شکر خود ودرود ورحمت بر بهترین خلفه
محمد واله المتشکلین بفیض خلق او محمد وآل او که بیعت کویند
کانند به بخشش نواله باب الالف افتتاح
وفاتحه ومفتتح وابتدا وبدء وبدایت ومبدا
ومطلع آغاز کار انتها ونهایت ومنتهی واختتام
وخاتمه ومختتم ومنقطع پایان کار انبساط کشادگی انقباض
گرفتگی اضطراب شوریده شدن کار انقلاب وانحراف
برگردیدن انقیاد وامتثال وطاعت واطاعت وطوع وطواعیت
فرمانبرداری اعتضاد واستیثاق واستظهار کمر قوت گرفتن

اعتراف

اعتراف اقرار کردن احتمال برداشتن افتخار وتفاخر
ومفاخرت ومباهات نازیدن اختیار و اجتهاد اجتناب
وتحاشی وتجنب وتنفر پرهیز کردن انتقام کینه خواستن
ارتفاع برداشتن وبلند شدن انقطاع وانصرام بریده شدن
التماس واقتراح واستدعا وتوقع درخواست کردن
التقا بهم رسیدن اتصال ووصل ووصلت
ووصال ومواصلت وانضمام والتصاق ولحوق
واقتران ومقارنت بهم پیوستن افتراق وفرقت
ومفارقت ومباعدت وفراق وانفکاک وهجر
وهجران وبین جدایی اهتمام درمیان کار شدن
التجی ویکانگی اطلاع واشراف ووقوف ودانا شدن
وعلم وانها وانبا واخبار خبر کردن اختیار واصطفا
وانتخاب بهترین گزیدن ابتهاج وبهجت وتبهج
وحبور وسرور ومسرت واستبشار وشکفت وتسلیه

وغبطت و ودح و ازدواج وفرح شادمانی
اخلاص پاک دلی اشتیاق وشوق وتشوق و نزاع
والتیاع ولوع وغرام والوام وتحنن وتلهف ولهف
وعطش وتعطش وصبوت وصبابه ومیلان وتوقان وعشق
وتعشق ومحبت وحب وود وودود وداد وتودد دوستی
وآرزومندی استعانه واستمداد مدد خواستن استصواب
آرزوها استصواب طلب صواب کردن استیصال وقلع
از بیخ برکندن استحیا شرم داشتن استخدام طلب خدمه کردن
استرضا طلب خوشنودی کردن استغفا طلب عفو کردن
استغنا بی نیازی استیلا وقهر غلبه کردن استیفا
تمام خواستن ابرام وایذا وزجر وتعذیب رنجیدن
واملال ملول کردن ایجاز واقتصار واختصار کوتاه
کردن اخیار وابرار نیکان اشرار بدان اقبال
روی آوردن دولت ادبار برگشتن بخت انعام واکرام

در جهان

در جهان ومجاملت واصطناع نیکویی کردن اشفاق
وعاطفت وترحم ومرحمت ورافت مهربانی اهدا
هدیه فرستادن اتحاف تحفه فرستادن اطلاق خلاص دادن
اجلال وتعظیم وتبجیل وتکبیر وتوقیر وتفخیم وتوقیر
بزرگ ساختن استقلال در دیدن اظهار آشکارا کردن
اوباش مردم از هر فوج امتحنت آزمودن ارذال فرومایگان اضعاف
چیزی دو چندان کردن انصار واعوان یاوران اصغا و
استماع گوش کردن ارسال وابلاغ وتبلیغ رسانیدن
امال وامانی آرزوها اعلی وادنی وارفع بلندتر ادنی
فروتر ونزدیکتر اسرع زودتر اقرب نزدیکتر اجمل
واحسن واجود وخیر بهتر ایمن واسعد مبارکتر
اوایل اولها اواسط میانها اواخر آخرها احتراز در
پناه آمدن الفا دیدن وجدان ومصادفت
یافتن اقارب واقربا وعشایر ذوی الارحام خویشان

اعزاز عزیز کردن انشاء و ابداع و اختراع و ایجاد و احداث
چیزی نو پیدا کردن ارباب و اصحاب خداوندان
انمله سرانگشت افاضت فیض رسانیدن اصناف
و ضروب و انواع و اجناس و صنوف و فنون و اسا
لیب نوعها. اختلال خلل یافتن ایضاح و تبیین:
و تشریح و بیان آشکار کردن احقر پستتر امور کارها ازدیاد
و تزاید و مزید زیاده شدن ازل اول چیزها ابد آخر چیزها
اوان و زمان و حین هنگام اقل کمتر اکثر بیشتر
آلا و نعما و نعم نعمتها اوج و ذروه بلندی افلاک
و سموات آسمانها انتظام و نظام با نسق شدن کار
احترام حرمت داشتن احتشام حشمت داشتن
ابهت و نباهت و عظمت و جلالت و شهامت
بزرگی اعراض عرضها اعراض دوری کردن ادعیه
و دعوات دعاها اثنیه ثناها ابنیه بناها اختصاص و خصوصیت
خاص شدن

درستی کردن

اکابر و اعالی

اکابر و اعالی و کبار و اماجد و اعزه و اشراف و اعاظم
و سادات و رؤسا و صنادید بزرگان و بهتران اصاغر
و ادانی خوردان و فروتران احسان کردن اعانت
و معونت و عون و نصرت و نصر و مظاهره و مدد مدد
کاری کردن افادت فایده رسانیدن استفادت
طلب فایده کردن استمالت بخود میل دادن استقامت
درست شدن ابن پسر ابنا پسران ابناء السبیل
راه گذریان اب پدر آبا پدران ام مادر امهات
مادران اخ برادر اخوان برادران اولاد و آل
و اسباط و احفاد فرزندان اولیا و اخلاء و احبا
و اصحاب و اخدان دوستان اعدا و اعادی و خصمان
دشمنان امیر فرماندهٔ امرا امیران ابا و مفاخرت
اهلیت و استحقاق شایستگی افضل فاضلتر اعلم
داناتر امجد و اشرف و اعظم و اکبر و اجل بزرگتر

اجابت و استجابت روا کردن انام وخلایق
وبرایا وبریة ورای آفریدگان امارت وولایت
امیری اکثار بسیار کردن انتصاب وارتفاع
بلند شدن اعلا بلند کردن اقتدار وقدرت
توانایی انور واوضح وابین روشن تر استظلال
والتجا واعتصام پناه گرفتن اوامر فرمانها
احکام حکمها آصف وزیر سلیمان ع اجتماع
جمع شدن اعطاف وعواطف مهربانیها الطاف
وعوارف ومکارم نیکوییها اکتساب کسب کردن
احیان واوقات وآنات وازمنه زمانها
امداد مدد کردن احماد ستودن اخماد فرو
میرانیدن آتش اطلال نشانها سرای ارشاد
وهدایت ودلالت راه نمودن ارادت خوا
ستن ایام ودهر وعصر روزگار اعتبار عبرت

اقنی

گرفتن آثار نشانها الوف هزاران اعلام
ورایات والویة علمها ارواح جانها اشباح
بدنها ارقام رقمها اقلام قلمها اسباب سببها
اطناب واسهاب وبسط سخن دراز کردن
ادوار گردشها ادراک دریافتن اعیان مشهوران
اقران همسران اکمل کاملتر اهلة ماههای نو
اوساط الناس مردمان میانه القاب لقبها
اقدام پیش شدن اجنحه بالها امن ایمنی ازمّة
مهارها امم امتان اعدل عادلتر اقیال مهتران
لشکر اکفا مانندان وباکفایت تر اصفیا بهتران
اغنیا توانگران اشقیا بدبختان اسرار نهانیها
انوار روشنایها اطوار وکرات ومرات بارها
اصداف صدفها اسراف تلف کردن مال ازهار
وانوار شکوفها احادیث والفاظ وکلام وکلمات سخنها

ایمان بگرویدن ایمان سوگندها و دستهای راست
اثمان بهاها انفاس نفسها انقاس مدادها
افاضل فاضلتران امام و نقبه او قدوه پیشوا
اقصی دورتر اقضی قاضی تر اعیاد عیدها افصح
فصیح تر آیات نشانها ادب دانش انیس همدم
احرار آزادان اقطار و اکناف و آفاق
و نواحی و حدود و حواشی کنارها اتقیا پرهیزگاران
احدیت یکی بودن اسامی و اسما نامها انبیا
انتفاع و رسل پیغمبران اجمعین همه اجر مزد انتفاع
نفع گرفتن ادا گذاردن اراضی زمینها اشجار ادا
درختها املاک ملکها ایجاب ثابت کردن
اکراه و اجبار و تلجیه بزور بکاری واداشتن انقضا
گذشتن مدت آجر باجارت دهنده اشتها و تکمله
گرفتن الیم دردناک اقامت بپای داشتن ابد الله

دولته

دولته همیشه دارد خدای دولت اورا علا الله شانه
بلند دارد خدای کار اورا اعز الله انصاره دولته
عزیز دارد خدای یاری گران دولت اورا ابقاه الله باقی
دارد خدای اورا انبته الله برویاند خدای اورا احسن الله
احواله نیکو کناد خدای احوال اورا ادام الله علوه همیشه
داراد خدای بزرگی اورا ایده الله قوت دهاد خدای اورا
ایصاله این ذکر برهم اوراست الحمد الله سپاس مرخدای را
آمین بکن انچه خواستم اکفا و اماثل و امثال
و نظایر و اشباه و انداد و اخوات جنسها جز که مانند
هم باشند اشباح و اشباع رخنه مردم و خشم و خیل
و توابع پی روان و زیر دستان اسعاف و انجاح
روا کردن حاجت اخلاق و اعراق و شیم و سجایا
عدت و عادات و سنن خویها و روشها اهبت و عدت
ساختگی استیلا و تسلط و تغلب غلبه کردن

پهلوی اسا وسان مانند آذر آتش
آوا آواز آزخ بالو آژوند وجله بغبر او ازمرد
ستاره خرتی الغنج جمع کردن الله عدوی کونخ
آباد افرین ومعمور آروغ بادی که از گلو برآید اسپریس
میدان آمیغ آمیختن اورنگ تخت آژنگ
نگار خانه چین آیین رسم آماج نشانه تیر آذرین
شهر آراستن آشیمه آشفته باب الباء
بربیابانی ونیکوکار بزشکی پزشکی برکنده برهان حجت
بلاد شهرها بساط فرش برکت افزونی باسط گستراننده
بتول فاطمه زهرا بلاغت خوش سخنی بلوغ رسیدگی
بدیع وجدید وحدیث وجدید نو آورده بیاض سفیدی
بیضا وابیض سفید بطالت بیکاری باطل
بیکار بیع فروختن ابتیاع خریدن بایع فروشنده برائت
بیزاری بقا پاینده بینه حجت وگواه بنت دختر
بنات

بنات دختران بصارت بینائی چشم بصیرت
بینائی دل بزشت تازه رویی بلادت وبلاهت حمق
وسفاهت وجهل نادانی بذل بخشش بعد دوری
بضاعت کالای بازرگانی بطش واخذ گرفتن
بطن وباطن اندرون بانی بنا کننده بنا گلکار
برودت خنکی بقیه وسایر آنچه از چیزی باقی ماند
برق آتش ابر بشارت مژده دادن بریه وفتح
بیک برقع نقاب روی بند بدوی بیابانی
باذل ومناج وسخی وکریم عطا دهنده باغی وظالم وجابر
وقاسط ستمکار باکوره نوباوه بخور نوعی خوشی کردن
زننده بروز وخروج بیرون آمدن بشر مردم بال وقلب
دل برد الله مضجعه خنک کناد خدای خوابگاه او را
بارک الله فی عمرک زیاده کند خدای در عمر تو بلی
یاهو جوب دستی پهلو پهلوان بنگاه خانه

پرنیان جامهٔ ابریشم با نقش   پرند جامهٔ ابریشم ساده
پاسخ جواب   پرنا پروین   پرندآور تیغ گوهردار
پیلور مهره‌فروش   پیکار جنگ کردن   پیور ده‌هزار
بنیز پل   پرز بلندی   پش یال اسب   پره
هش بحث کردن   پوزش عذر   پک جغز بلا
دگ تیغ هندی   پدرام خرم و آراسته   پرزین
نام آتشگاهی است   باب زن   سیخی که دوغ کرو زنند
برزن محله و کوی   باد افراه   باد و فنک بلایه
نابکار و دشنام   یاره دست و بازوی زر   پاره رشوه
پتیاره بلا و چیزی دشمن داشته   پذیره پیش باز شدن
پیغاره سرزنش   برین بلند   باب التاء
ترسل نامه فرستادن   تهدید و وعید و تخویف
ترسانیدن   تادیب ادب آموزانیدن   تعلیم
آموزانیدن   ترغیب و تحریض رغبت دادن

تعریف

تعریف و تحدید شناخت کردن   توصیف چیزی را وصف
کردن   توزیع و تقسیم و تخصیص بخش کردن   تصریح
گفتن   تعریض پوشیده گفتن   ترجیح و تفضیل
افزونی دادن   تحریر و تنمیق و تزبیر و مشق و کتابت
و نسخ و تعلیق و انتساخ نوشتن   تفحص و تحصص و تجسس
و تفتیش بازجستن   تقدیم فراپیش داشتن   تاخیر
فراپس داشتن   ترحم و رافت و رحمت   مهربانی کردن
تفریط و تقاعد تقصیر کردن   تخمین و ریب و تشبه و شک
و ظنت و ظن گمان بردن   تطاول درازدستی   تعدی
و تجاوز از حد درگذشتن   تجاسر و جسارت و جرات
دلیری کردن   تظلم دادخواستن   ترصد و ترقب
انتظار بردن   تقبیل بوسیدن   تقبل قبول کردن
تعلل بهانه جستن   تمنی امید داشتن   ترجی
امید بردن   تعلم آموختن   تخیل و تصور خیال بستن

تصدیع دردسر دادن تحیت وسلام وصلوة تسلیم
درود گفتن تباشیر دلایل وعلامات واشارات نشانها
تواتر وتوالی وتعاقب پیاپی شدن توقیع نشانهای
پادشاهان تربیت پروردن توفیق موافق
کردن توجه روی آوردن ترقی وترفع بلند
جستن تزاید زیاده شدن تفقد وتعهد باز
جستن توقف ایستادن تخمین مجمل کردن
تقویم درست کردن تاجر بازرگان تجارت باز
رگانی تجار بازرگانان تمسک وتشبث چنگ در زدن
توابع ولواحق ومضافات چیزهای که بچیزی باز خورد تحت
زیر تصرف در دست آوردن تسلیم چیزی بکسی گذاشتن
تسلم چیزی تصرف کردن توفیر تمام کردن تدبیر
از پی کاری در شدن وبنده را بعد از وفات آزاد کردن
تقریب نزدیک کردن تعلق آویختگی تخلف

خلاف کردن

خلاف کردن تعالی وتعظم بزرگ شده است تیمنا
به برکه باری بیجویم بیاد دارد تغمده الله بغفرانه
بپوشاند خدای او را به آمرزش خود تشییع از کسی بیرون
رفتن تضییع ضایع کردن تمشیت وامضا واجرا
وتنفیذ روان کردن تحصیل حاصل کردن تشفی
وتسلی وتفرج خود را بی غمی داشتن تفکر وتامل وتعمق
در کاری اندیشه کردن تکاسل کاهلی کردن تقدم
از پیش شدن تواری واختفا واختبا پنهان کردن
تکبر وتعظم وتجبر خود را بزرگی داشتن تواضع وتذلل
وتخاشع فروتنی کردن تخلیط وتغریب دو کس را در جنگ افکندن
توبیخ وتفنید سرزنش کردن پهلوی
تنشه آوازه توران ترکستان تخمه دوده
ودودمان خاندان تیر تیرگان وتیر کشتی وماه پزد
ستاره عطارد وفصل خزان وخریف تار تاریک وتاریکی وابریشم

تار و مار و ترت و مرت چیزی را تلف کردن و از هم پاشیدن
تاب طاقت و پیچ در ریسمان و درخشانی تجارت
و تجوزرگی تبره اهل باب الثاء ثبوت
برجای ایستادن ثابت جای گیرنده ثلث سه یک
ثمن هشت یک ثمین گران بها غنی بها ثبت
نوشتن ثقاة و عدول و امنا امینان ثبات
وقار و تمکنت و تمکین برجای بودن ثوران برانگیختن
ثمر میوه اثمار و ثمار و ثمرات میوه ها ثریا پروین
ثقلین آدمیان و پریان ثخن و غلظ و حجم پری
ثعلب روباه ثقیل گران ثانی دوم ثالث سیم
ثامن هشتم ثروت توانگری ثغور برکناره
شهرهای سلطانی ثنا ستایش ثابتات و
ثوابت ستارهای فلک هشتم ثبته الله بر
جای داد او را خدا باب الجیم

جلالت و جلال بزرگی جمال زیبایی جناب
و ساحت پهلوی سرای جمعیت فراهم آمدن جبهه
و جبین پیشانی جامع فراهم آرنده جمهور و کل همه
جنایت و جرم و معصیت گناه جانی و مجرم
و عاصی گناهکار جانی خطاکار جالینوس نام طبیبی است
جاده راه راست جاریه کنیزک و دختر جزع
بی صبری جری دلیر جنین بچه در شکم مادر
جنون دیوانگی جید نیکو جلیل بزرگ جلالت
بابکه جور و جفا بیدادی جحود و انکار جزیل
جسیم بسیار جدیر و حقیق سزاوار جمع الله شمله
فراهم آرد خدای پراکندگی او را جل جلاله بزرگست
بزرگی او جواب الاحمق السکوت جواب نادان خاموشی است
بیهودی جمست گوهریست سرخ و کبود رنگ
چگاه بن سر چرخ چرخ آسمان و کمان

جغز زغ چاپلوس زبنده جگ ساله
جبندگ صندل جامه کودی پرآب جهیدن خرامیده
چمیدن سبزه کردن باب الحا حزم هشیاری
حاشیه وحد وناحیه کناره حراست وحمایت
دی فرقت نگاه داشتن حاذق وماهر زیرک
حلیه آرایش حکمت دانش حبیب ومحبوب
ومعشوق دوست داشته حالی آراسته حیف
زیردست حبه جای حبوه دندانها حلال
کشنده حکیم دانا حکما دانایان حادثه
بلای نو حوادث بلاهای نو حشا و حشو دان
حقوق حقها حج حجها حبذا چه نیک است
حامل باردار حلم بردباری حصول حاصل شدن
حریف هم پیشه حرقت سوزش حاشا
منزه است حشیش گیاه خشک حل حلال بودن

حرمت حرام بودن حشو سخن زیاده حشر برانگیختن
حوزا کنیزک بهشت حور کنیزکان بهشت حبس
دریافتن حکام حاکمان حوزه جمع کردن حراشت
بزرگی حفظه الله نگاه دارد خدای تعالی حراره
سوزشت اورا باب الخا خجالت شرمساری
خست فرومایگی خوض درکاری شدن خوف
وخشیت ترسیدن خلافت برجای کسی نشستن
نشستن خفی وخبی پنهان خلود جاوید شدن
خاین خیانت کننده خدیعت فریفتن خزینه
ناپینه خیاط درزی خرافت بی عقلی در پیری
خالق آفریدگار خلف فرزند شایسته خمول بی
نامی شدن خضرا خادمان خواتین خاتونان خافقین
دو کناره جهان خضوع وخشوع فروتنی خواص خاصگیان
خمس پنج یک خاطر آنچه در دل آید خضاب

ومخاطبه ومشافهه روبارویی گفتن خواقین وسلاطین
وخلف وملوک پادشاهان خطیب خطبه گوی
خطبا خطیبان خیر بهتر خیار بهتران خالص
پاک خلاص ونجات رهایی خلد الله ملکه جاوید
دارد خدای پادشاهی او را ختم بالخیر والظفر
ختم کرده شود به نیکی وفیروزی پهلوی
خشیج وآخشیج ضد ومخالف خروج لاله خروس
وتیزی طاقها خادوزش موش گیر خشور سفالینها
خاور مشرق خوانگر طباخ خنیاگر مطرب
خماهن سنگی است سیاه آتش پرخ خامه قلم ودیگر
خوازه دره آب خور آفتاب باب الدال
دعوت ودعا خواندن داعی خواننده دقیقه
سخن باریک دوام همیشگی دایم همیشه
دفعه یکبار دیانت پارسایی دمع آب چشم

درایت وکیاست زیرکی دنی ناکس دا
رالملک تختگاه دلایل دلیلها دثار وشعار جامه
آرایش درجه پایه درجات پایهها دریس
آموزانیدن دامت همیشه باد دور گردش دوحه
درخت بزرگ دین وام دون فرود دار فنا این جهان
دار بقا آن جهان دابه چهارپای جنبنده دال راهنما
دلال نازکردن دمرهم الله هلاک گرداند ایشان را خدا
پهلوی دیولاخ جای دور از آبادانی دور دروا
بهار دریس همانا درخش صاعقه درفش
علم درفشان روشن دیهیم تاج مرصع
دژم غمگین دادار خدای تعالی داور حاکم دوچار
بهم رسیدن دخا قلب باب الذال
ذمه وعهده زنهار ذرو دارویی که بر چشم ریزند
ذم نکوهش ذمیمه ناپسندیده ذوق چشیدن

ذخیره مال نهادنی ذهن وذکا زیرکی ذیل پایان
ذراع گزها ذکر یادکردن زبان ذکر یاد کردن دل
ذهاب رفتن ذبح کشتن ذقن زنخ
ذلت ومذلت وذل خواری ذره مورچه ذرة
برکاته پاینده باد برکتهای او ذوات خداوندان وصنعتها
ذوابه گیسو ذباب مگس ذوبان گداختن ذ
ریعه ووسیله دست آویز ذریت فرزندان

باب الرای ریاست مهتری راهن گروکردن
راهن گروکننده رهین گروشده ردع ومنع کرد
منع کردن رکیک ضعیف رجم سنگسار کردن
رقیه افسون راوی روایت کننده رحیل روان
شدن کاروان رفیع وسنی وعالی وعلی وسامی بلند
رمیم استخوان ریزیده رضا ورضوان خوشنودی
ریاضت رام کردن رجوع ومراجعه ومعاودت وعود
بازگشتن

بازگشتن رخصت وجواز روا بودن رطوبت تری رفق
جرب رقی رؤیت دیدار رؤیا خواب
رفیق همراه راجل پیاده رجال الله مردان خدای
رقیب نگاهبان راجی امیدوار رعونت رعنائی
رقیق تنک رسالت پیغام گذاردن ربض گون
جای حیوان از زمین رایت ولوا علم رقیت بنده گی
داری رابیه دفع برداشتن رطب تر راشه
زیره آب رقوم وارقام خطها ریاض مرغزارها
رقبه گردن رب پروردگار رشد ورشاد راه
راست یافتن رایج شهر روان رأس المال سرمایه
رضی الله عنه خوشنود باد خدای ازو رفع الله شأنه
بلند گرداند خدای کار او را رحمه الله بیامرزد خدای او را
رب یسر ولا تعسر وتمم بالخیر بار خدایا آسان
کن ودشوار مکن وبه نیکوی تمام کن [illegible] رخشان روشن

رخش اسب رستم رنگ نخجیر دیگر دیو کر
رام کنان بر زدن جان زدر رود آب پسراسته زرتشق
زاد جوان فرد باب الزاء زعیم مهتر زعیم
کمانی زرع کشت زین وزینت آرایش
زلت گناه زاویه ورکن کوشه خانه زوایا
وارکان کوشهاخانه زفرات اندوهها زهد وتقوی
دوری پرهیزکاری زهومت ناخوش اب زبده
ونقاوه وخلاصه بهتر چیزی زهرا زن الخنید پاست
کوینه زاده الله زیاده کند خدای اورا زندقه زه
زیاده با وقیمت زدیهوی ذال پیرزن وپدر رستم
زفت سطر وبخیل زند وپازند وابست کتاب گبران
زاونش ستاره مشتری زیب آرایش زعش
بوکش گبر باب السین سفاهت
نادانی وجنگ سمع شنوایی سواد سیاهی

سحقا

سخطا غضب وغیظ خشم سلب ربودن
سپید وسود نیکبخت سنت وسیرت وطریقت
ومذهب راه دزدیدن ازکسی سلوک وسیر
راه رفتن سکون آرام سدنه راست
ستر پرده سلسال آب روان سوال وملت
پرسیدن سفینه کشتی سایل سوال کننده
سارق دزد رحیم کنجه سرادق سراپرده
سنبل نوشتن سلطنت وسلطان وتسلط
مسلط شدن سقیم بیمار سلیم وصحیح
تندرست سعود ستارهای سعد سابق وقدم
پیش رو سایق رواننده سکبان نام
شاعریست سیاح جهان کشته سایر باقی و
روان سخن راهها سکان ساکنان
سبکینه آرایش سلف پیش از کذشته

سُلاله فرزند سِلک و سِمط رشته و مهر
سُدّه بسندیده سَم زهر سُموم زهر هشته
و عتبه آستانه سَقَی اللهُ ثَراهُ آب دهاد خدای
خاک او را سلام الله علیه رحمت خدای بر او باد
سلام علیکم رحمت و سلامتی بر شما پهلوی
سان رستم و مانند شَبَح عاریت سپهر
آسمان سپهبد سپهسالار سمندر جنبنده
که در آتش نسوزد شَترنگ انگشت زرین و کج
و تند ستام ساخت مرکب ستوران
کوهستان گران سَتَنه لخت سِپُرد وش
و نشسته باب الشین شطارت چالاکی
شرارت بدخویی شقاوت بدبختی شقی
بدبخت شآمت زشتی شباب
جوانی شَیب و شیب و شیخوخه پیری

گزار

غرب شراب آشامیدن شمایل خوبها
شامل و مشتمل تمام فرا رسیده شایع و مستفیض
آشکار او بهم رسیده شوب آمیختن شایب
آمیخته شروع در کاری شدن شعور دانایی شرف بزرگی
شاهد گواه شهید گواه و کشته شناعت شریر بدکار
شر بدی شافی شفا دهنده شماتت شادکامی
شارع راه روشن شیمه و سجیه خوی شفاه الله
شفا دهاد او را خدای شَیَّدَ الله ارکان دولته
افراخته دارد خدای بناهای دولت او را پهلوی
شاداب تازه شنگ و شنگل دزد و طرار
شرنگ زهر شمن بت پرست شکوه نازش
باب الصاد صامت خاموش صایب با
صواب صریح آشکارا صحایف نامها صفحات
رویها صحاری صحراها صحّاف کتاب فروش

صدمت و صولت حمله صعود بر شدن صمیم
خالص صدر سینه و مهتر و بالا دست و اول چیزی
صلاح نیکویی صداق کابین صناع پیشه
وران صایغ زرگر صلابت محکمی صلت
عطا صفیر بانگ صداع درد سر صره
همیان صیانت نگاه داشتن صاحب یار
و مهتر صولجان چوگان صلی الله علیه وسلم
رحمت کناد خدای بروی و درود دهد باب الضاد
ضمان پایندانی ضیافت مهمانی ضمیر اندرون دل
ضیاع اسباب ضراعت و تضرع زاری ضبط
نگاه داشتن ضلالت گمراهی ضنم بت پرستی
ضمیمه پیوسته ضریر و اعمی نابینا ضد و مخالف
ناهمتا ضخامت بزرگی ضرر زیانی باب الطاء
طعن زدن و سرزنش طرح و حذف و اسقاط
انداختن

انداختن طوع و طواعیت فرمان برداری طعنه و زدن
طنز استهزا و سخریت و تمسخر مسخرگی و افسوس
داشتن طغیان گمراهی طامع طمع کننده طراز
علم جامه طامات و شطح سخنهای بلند طاهر طیب
پاک طلوع و شرق برآمدن ستاره طبیعت و
طینت و فطرت سرشت هر کس طرف چشم
گرد کناره طرق راهها طرب شادی طاحونه
آسیا طفره و طمره برجستن طغرا و توقیع نشانه
پادشاهان طل شبنم و نشبة طلاقت گشادگی
طنین آواز گوش و طاس طول درازی طیلسان
جامه ایست مثل ردی طیبت و مزاح زبان بازی
طاب ثراه خوش باد خاک طیب الله انفا
سه خوش بوی کناد خدای نفسهای او را طول الله
عمره دراز کناد خدای عمر او را باب الظاء

ظرافت ظریفی ظهیر همپشت ظهریت ... ظهر
نماز پیشین ظلام وظلمت تاریکی ظلیل گسترده
ظفر فیروزی ظهور ظاهر شدن ظماء وعطش تشنگی
ظلال سایها ظنون گمانها باب العین
عدیل همتا علانیه وعلن آشکارا علی العموم بر
همه کس علی الخصوص بر یکیکس عنف درشتی
علایق وعوایق بازدارندها عبودیت بنده گی
عامر معمور کننده عامل کاردار عبور بر آب گذشتن
عالم دانا عابد عبادت کننده عدد شمار عفو آمر
زش عجب خودبینی عدالت داد راستی عدول
از راستی ودور گشتن عود باز گشتن عاید باز گردنده
عطالت بیکاری عنا رنج عرفان ومعرفت شنا
ختن عیاذ ومعاذ پناه گرفتن عطر وطیب بوی
خوش عصیان ومعصیت گناه علیل بیمار ورنجی

عتیق آزاد وکهنه عنقا سیمرغ عنوان اول نامه
عفاف وعفت پرهیزکاری عاق نافرمان
عیش ومعیشت ومعاش زندگانی عافیت سلامت
عاقبت آخر کار عرض پهن کردن وپهنا عمق گودی
عرش وسریر تخت عماد وعمامه ستون عصمت
بی‌گناهی عبا وکپا گلیم عناد سرکشی عقول عقلها
عصاره شیره عبید وعباد بندگان عقیده
اعتقاد عالمین جهانیان عدیم المثال وعدیم النظیر
بی‌مانند عقاریب وعنقریب از نزدیک عواطف
وتراحم مهربانیها عفیف مرد پرهیزکار عفیفه
زن پرهیزکار عظمی وکبرا زن بزرگتر عترة ومحتد
وعنصر اصل عارف شناسا عمده استوار
علوم علمها علما دانایان عمت آلاؤه بهمه رسید
نعمتهای او عز اسمه بزرگست نام او عز وجل بزرگست وعزیزاست

علیه السلام بروباد رفت عِظام بزرگان و استخوانها
عظّم الله اجره بزرگ کرداناد خدای مزد او را عسا
کر جنود لشکرها عمّرک الله معمور کناد خدای ترا
عفا الله عنه عفو کناد خدای از وی باب الغین
غراست درخت کشتن غصن شاخ درخت غالیه
بوی خوش غازی غزا کننده عذر مکر غذا خورش بوی خوش
غشاوه پوشش غزل ریسمان غروب فروشدن
ستاره غیث باران غیبت غایب شدن غیبت
از کسی بد گفتن غوامض سخنهای باریک غایب ناپیدا
غلوّ در مبالغه از حد در گذشتن غلا گرانی نرخ غدا
بامداد غوص شناوری غور پایاب غسل
شستن غنم گوسفند غباوه نادانی غلام پسر
غشی بیهوشی غموم و هموم غمها غلیان جوشش
غفره الله بیامرزد او را خدای بپهلوی
غلیواز

غلیوا موشگیر غازه سرخی زنان غرزم دانه‌کور
غنوده درخواب شدن غرنگ آواز گریه از غم
باب الفاء فلاح و فوز فیروزی فراست را
ست اندیشی فتحات و نفحات و فوایح و شمایم بوی
های خوش فسق و فسوق بی سامانی فتح و فتق گشادی
فایق زبردست فضل افزونی فرار گریختن فنا
نیست شدن فِنا پیش سرای فاخر زیبا
فاجر گناهکار فیض ریختن آب فرقه و فریق گروه
فضیحت رسوایی فزع ترسیدن فدا
چیزی که خود را بدان باز خرند فصل جدایی فص
نگین فرد تنها فرش جامه زمین فوت در
گذشتن فیء و ظل سایه فجاءة ناگاه فطره آفرینش
فتور و وهن سستی فلاحت دهقانی بپهلوی
فرسب ستونی که خانه پوشند فش و فشی مانند

قام رنگ قیلک وپیلک تبر رود اند حنه
فلاخن م قر زیبایی فرهنگ عقل
[illegible] القاف قید بند قاید پیشرو
قبح زشت قهر وقمع غلبه کردن قرب نزدیک
قصیر کوتاه قضب وقضب وقطع وقرض وحسم
بریدن قیام قیمت کننده قطاع الطریق راه زنان قدم
ومتقدم باز آمدن از سفر قیفی رفتن قرات خواندن
قران بهم رسیدن قرین همنشین قدن شاخ
قلب برگردیدن قبه گور قول ومقال گفتار
قایل گوینده قال گفت قابل قبول کننده
قاتل کشنده قشر وجلد پوست قره العین
خنکی چشم قافله کاروان ج قوافل کاروانها
قرنجبین قراب ونیام غلاف خنجر
الکاف
کرامت بزرگی کفالت

بالا

سام گریزنده

پایمردی کاینات آفرینش کثرت بسیاری
کلف رنج کیفیت چگونگی کسوف گرفتن آفتاب
کثافت تیرگی کذب دروغ کنف پایمردی بابا یا پهلوان
کره شکستن کشور خورد ما کیلان کاهل
کشف پرده برداشتن کریه زشت کربت رنج
وغم کد رنج کی داغ کفایت بسنده
کثیر بحم الله بسیار ساز دایشان را خدای کرمه الله
وجهه گرامی کناد خدای روی او را بهلوی
کاز رحول کاج سیع کاشی کاهلی کنت
زشت کاخ کوشک کنیده از هم جدا شده
کرد پهلوان کی پادشاه کوکنار خشخاش کیفر
پشیمانی کده خانه کنداور پهلوان کرز دانا
کشاورزی دهقانی کوس طبل بزرگ کشا
مشاورانی کام مراد وکام دهان گیتی عالم

گاه وقت وتخت کاشانه خانه زرپتار نی
باب اللام باعث چابکی لوم ملامت زرق
ملح نمکریستن لمس لبسودن لحن بکی لطم
طبانچه لغو ولهو ولعب بازی لجه دریا لجاج
ستیزه لطیف نازک لقا وملتقی دیدار
لص دزد لیس نیست لایح روشن لئیم ناکس
لکنت کند زبانی لینت نرمی لبث درنگی
لعل شاید لعنت نفرین لذیذ خوش مزه
بهلوی لگن شمعدان لادن عنبر خشتی

باب المیم مبارک ومیمون خجسته متابع
تابع ومقلد ومقتدی بی رو مثال حکم نامه
مجیبه بزرگ مجنون دیوانه مطالعه وملاحظه
بهم نگریستن مباحثه ومجادله باهم بحث کردن
مقدم فراپیش داشته مؤخر فراپس داشته

معطر ومروح ومطیب خوش بوی مزین
ومحلی وموشح آراسته مستقیم راست شده
متعذر ومتعسر دشوار مستغنی بی نیاز
مشکلات ومعضلات چیزهای مشکل مذنب ومجرم
وجانی وخاطی گناه کار محامد ومدایح ومحاسن ومناقب
ومدحات نیکوییها وستایشها منشی نامه نویس
مأمور فرموده محب دوست مخلص پاکدل
مشتکی شاکی مشتاق وملهوف آرزومند
مضطر بیچاره مقهور ومغلوب شکسته شده
موقوف ومتوقف بازداشته شده مکتوب نامه
مکتوب الیه کسی که بوی نامه نویسند معصوم پاک از گناه
مدعی دعوی کننده مدعی علیه کسی که بر وی دعوی کنند
موجود هست شده معدوم نیست شده ماضی گذشته
مستقبل آینده مرام ومطلوب ومقصود ومراد

منشی

چیزی که بگویند مُربّی پرورنده مُربّا پرورشده
مُقدَم و قدوم باز آمدن از سفر مُعوَّل ... در رسیده
مَرجِع و معاد و مآب و مؤیل جای بازگشت
منشور کاغذ نوشته و پراکنده مُقبَّل و ملثوم بوسیده شده
مَتلو و مَتلی خوانده مصون و محروس و محفوظ نگاه
داشته شده مَبنی و مَبنیّ بنا کرده شده مُنبی خبر دهنده
مادّه و عُنصُر اصل چیزی شامل و مشتمل و حاوی و محتوی
گرد چیزی در آمده مبسوط و ممهّد گسترده مُخلَّد و
مؤبَّد همیشه مُرتَّب ترتیب کرده مُتجاسر
دلیری کننده مُقرَّب نزدیک شده مَهد و محفّه گهواره
مُنخرِط و مندرج درمیان چیزی درآمده موصول
و ملحق و مقرون و منضم و متّصل و لاحق و مقترن
پیوسته شده مالاکلام چیزیکه در سخن گنجد مؤدّی ادا کننده
ممالک مملکتها معصوم و مطهّر و مطیَّب پاک

اق

موقف جای ایستادن موجب ثابت کننده
مُزیَّن نو آراسته منفک جدا شده مفارق و دادکا
سرها مقتضی آنچه نتیجه چیزی باشد متابعت و تتابع
پیروی منقاد و مطیع فرمان بردار مشکور و محمود و
و مرضیّ پسندیده مُتَّبَع و مُستقبِل پیش آینده
منشاء جای پیدا شدن منبع سرچشمه مرفوع
برداشته معروض عرضه داشته نیز اوریش مبانی
بنیادها مطاوی پیچها معیَّن و مبیَّن آشکارا
متعرِّض بکار مشغول شود مخلص دوست یکدل مخصّص
دوست خاصه مخالصت و مصادقت دوستی
مبعوث و منبعث برانگیخته شده متوجّه روی
آورده منتظر و مترقّب امیدوار مجلس
جای نشستن معتقد اعتقاد کننده معالم نشا
نشانها معالی بزرگیها مشام دماغ ممدود کشیده

مفتخر ومباهی نازنده معترا ومبرّا او سلی
مسیح ومسیحا عیسی ع مأمول چیزی که امید دارند
مقدّر تقدیر شده میسّر آسان شده مرقوم ومحرّر
ومکتوب ومسطور ومزبور نوشته شده مبلّغ رسانیده
مدارج ومعارج پایها مورد جای رسیدن مسکینه
مسکین مسک مشک متفرّقی آنچه چیزی
مخصوص خاص شده مشرّف نامه بزرگ شده مکلّف
تکلیف شده مضمون ومکنون آنچه پنهان بود مجدّد
نو شده محصّل ومحصول حاصل شده معظّم
بزرگ شده متکاثره بسیار وافر تمام متجاوز
از حد درگذشته متضرّع درویش دهنده مخدّرات
ومستورات زنان پرهیزکار مرغوب پسندیده
مرعی نگاه داشته متعذّر عذرکننده مقبل خواهان
کننده مستخدم کسی که خدمت کند مغیث

ابدان

وغبار . فریادرس معین وناصر یاری کننده
مرشد راهنمای مهبط جای فرود آمدن مخزن گنجینه
محیی زنده کننده مذکّر وواعظ وناصح پند دهنده
موارث برادرها محقّق تحقیق کننده مدقّق
باریک بین مفید فایده دهنده مستفید
فایده گیرنده مبیّن آشکار کننده ممهّد گسترنده
مزیّن آراینده مجمع جای جمع شدن مبدع
ومخترع نو پیدا کننده ملجأ وملاذ ومعاذ پناه
مصالح مصلحتها متقدّم پیش رو مضمار میدان
مزیل زایل کننده مترضّی پیمارای مسّاح پیماینده
مخبر خبر دهنده مبشّر بشیر کننده مفاخر نازشها
مستعان آنکه ازو یاری خواهند مشهد جای نهادن
متوفّی مرده مثوی خوابگاه محبوس زندانی
مستجمع جمع آورده مؤجّل وام تا وقت معیّن مستعجل

دوام بغیر معین تقریر اقرار کننده مُقِرّ انکه بوی
اقرار کنند مذکور یاد کرده محمود ستوده منکر کرده
موصوف وصف کرده مرهون بگرو کرده مرتهن
برهن گیرنده مثمر میوه داشته مبطل باطل
کننده مشتری خرنده مبیع انچه بوده شند
مبایعت بهم فروختن موکل وکیل کننده مقوم
قیمت کننده مضروب زده شده مسکوک
سکه کرده منفد تباه کننده مستاجر باجا
رت گیرنده موجر باجارت دهنده مناصف
نیمانیمه کردن مملوک بنده مکاتبت خود را باز
خریدن و بهم نامه نوشتن مفصل جدا کشته
متع الله المسلمین بطول بقائه برخوردار
داراد خدای مسلمانرا بدرازی عمراد جلاله جلالی
جلاله کشیده داور خدای سایها بزرگی او دائم بیطوی

مانا گو مستور نمکین موید دانسته کبر ان
باغ بیت آبا مدنگ دندانه کلید مرغول الف
پیچیده مندل خطی که عزیمت خوانان گرد خود کشند
گل شراب متین گلنک ملازه بیخ زبان مراغه
غلطیدن باب النون نفرو غون باری کردن ناجی
رستگار نوز دز هر شکوفه نقا پای نسل زه و زاد نبات الستو
نسج بافته نهج راست کردن نقل و تحویل از
جای بجای رفتن نفل و نافله طاعت افزونی نقاد
روانی نافذ الحکم فرمان روا نما و نمو بالیدن نقیض
گرانایه نباهت آگاهی و بزرگی ندامت و تاسف
پشیمانی نهلوی نوا سرود و استعداد
ناب خالص نوید خبر نژاد اصل نهار
ناگوار و تخمه تباه شدن طعام در معده نیوشه
گوش کردن نیرنگ شعبده بازی باب الواو

دشمن نشان وصمت عیب وشنع وقد خا توانا
وزر ووبال گناه واجب الوجود خدای تعالا وفد کرده
رقاه الله نگاه دارد اورا خدای باب الدال
ونایت راه راست نوردن هزل سخن بیهوده گفتن
بالک هلاک شونده هدم خراب ویرانی هیهات
دور دوراست خفوت لغزیدن هبوط فرود آمدن
بایه جنبنده هجو وهجا وذم ومذمت بدگفتن
هبوب جستن هو الغنی اوست توانگر هو
العزیز اوست عزیز کننده بهلوی
بیشرید قاضی گبران هور آفتاب هوش عقل
بذه حق نشناسد هفت برادران هنگ عقل
هیون اشتر جماره هماره همواره باب اللام الف
لا بد چاره نیست لاجرم هر آینه لا ادری نمیدانم
لا ابالی باک ندارم لا ینفک دایم بیزاری همیشه

لا حرج هیچ بستن لا شی هیچ چیز لازم واجب
لا یعقل بی عقل لاعب ولاهی بازیگر لا سواه
نیست غیر او لا اله نیست خدای الا الله مگر خدای
محمد رسول الله محمد پیغمبر خدا است باب الیا
یمین سوگند ودست راست یسار توانگری ودست
چپ یسر آسانی یابس خشک یقین
بی شک یمن خجسته ینبوع چشمه ینابیع
چشمها یقظه بیداری یتیم بی پدر یمکن یدیم الله
دولته همیشه دارد خدای دولت او را یر
حم الله عبده قال امینا رحمت
کند خدای بر بنده که گوید آمین
تحریرا تاریخ ٢٠ محرم الحرام سنه ١٠٤٠
کتبه الحقیر الاقل اصلان
ابن اسمعیل [illegible]
[illegible]

الالف الشى المعوج الباء الجائع المفرط التاء التراب الذى يثير

الثاء الشى اللين الجيم الابل المفصلة الحاء المراة السليطة الخاء شعر الابط

الدال هو الدليل الذال عرق الذيك الراء الرجل الاكول

الزاء الفواد الصغير السين الشجاع الشين الرجل المترجح

الصاد الديك الضاد البحر هده اذ اسجد الطاء الرجل

الحريص الظاء المراة الكبيرة الثديين العين

سنام الابل الغين السحاب الفاء زبد الماء القاف الرجل

المصلح الكاف رجل المسلم اللام الدرع الميم الشيد

النون السمك والسيف والدوات الواو الابل وله سنايان

الهاء اللحمة فى الوجه اللام الف الشى الغليظ الياء

اللبن فى الضرع

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

مقدس ذاتیکه حرکات سموات و سیارات روشن دلیلی بر قدسیت ذات
افعال اوست و امتزاجات کیفیات عناصر که امهات مرکبات و آفاق
قاطع تر برهانی بر ازلیت و ابدیت انا ذوات فرد بیت مرا و را رسد
کبریا و منی که ملکش قدیمست و ذاتش غنی ۞ و صلوات الله و سلامه
علی الانبیاء و المرسلین خصوصا علی محمد و علی سلطان الاولیاء الالهیة
و علی ذریتهما الطیبین الطاهرین اما بعد از حمد و صلوات نموده میشود که
در شهور سنه تسع و ستین و ثمانمایه بود که در موضع بدخشان بعضی
از بزرگان و عزیزان که امتثال فرمان ایشان بروجه ایقان بدین
کمترین بندگان خاندان غیاث الدین علی امیران الحسینی الاصفهانی
واجب و لازم میشود طلب جمعی از فواید نجومی که ضبط و فهم آن بر
اطفال و صبیان ایشان سهل و آسان باشد بر لسان کذب و نقصان
جویان امتثال این سخن جمع اقدام نموده شد و مشتمل است بر بیست و
هو باب **باب اول** در بیان دوازده برج و احکام آن بدانکه حکمای
فلک اثبات کرده اند و فلک نهم که بالاترین همه افلاکست از افلاک
الافلاک و فلک اطلس گویند و در وی هیچ ستاره نیست و او در یک

شبانروز

شبانروز یکدور تمام میکند و ... فلکها و دیگر کواکب را با خود
حرکت میدهد از طرف مغرب بمشرق و مشرق آفتاب بر آمدن گویند آنرا
و مغرب طرف فرو رفتن و میان مشرق و مغرب از طرف راست
انکه رو بقبله نشیند از اجنوب گویند و میان مشرق و مغرب انکه
رو بقبله نشیند از اشمال گویند **فصل** فلک هشتم را فلک ثوابت و
فلک البروج گویند و او یکدور را ... سال تمام میکند از مغرب
بمشرق و مجموع ستارها که هست غیر از هفت ستاره در این فلک
هشتم جا دارند و این ستارها را ثابت گویند و این هفت ستاره که
در وی هستند اینها را کواکب سیاره گویند و این فلک هشتم را دوازده
بخش کرده اند و هر یک را برجی گفته اند که نامهای برجها اینست
حمل ۞ ثور ۞ جوزا ۞ سرطان ۞ اسد ۞ سنبله ۞ میزان ۞ عقرب ۞
قوس ۞ جدی ۞ دلو ۞ حوت ۞ حکم اول بروج انست که چهار
برج را منقلب گویند و چهار را ثابت و چهار را ذو جسدین و
دستور انست که دوازده را چهار بخش کنند چنانچه هر بخش سه
برج شود و برج اول هر بخش را منقلب گویند و دوم را ثابت
و سیم را ذو جسدین بدین موجب حمل منقلب ثور ثابت جوزا ذو جسدین
سرطان منقلب اسد ثابت سنبله ذو جسدین میزان منقلب

بیست و پنج هزار سال دوره
تمام میکند

عقرب ثابت قوس ذوجسدین جدی منقلب دلو ثابت حوت
ذوجسدین **فصل** حکم دیگر بروج آنستکه سه برج را آتشی داشته اند
وسه برج را بادی وسه برج را آبی وسه برج را خاکی و دستور است
که این دوازده برج را بخش کرده اند وانچه هر بخش چهار
برج شود اول را آتشی گویند وبرج دوم خاکی وبرج سیم را بادی
وبرج چهارم را آبی برموجب حمل آتشی ثور خاکی جوزا بادی
سرطان آبی اسد آتشی سنبله خاکی میزان بادی عقرب آبی
قوس آتشی جدی خاکی دلو بادی حوت آبی **فصل** حکم دیگر
بروج آنست که حمل و ثور وجوزا را بروج ربیعی گویند یعنی برجهای بهاری
یعنی چون آفتاب درین برجهاست بهار بود و سرطان
واسد وسنبله را بروج صیفی گویند یعنی برجهای تابستان و میزان
وعقرب وقوس را بروج خریفی گویند یعنی برجهای پائیزی وجدی
ودلو وحوت را بروج شتائی گویند یعنی زمستانی **فصل**
حکم دیگر بروج آنستکه هر برجی را سی بخش کرده اند و هر یک
را درجه گفته اند و هر یک درجه را شصت بخش کرده اند و هر یک
را دقیقه گفته **باب دوم** در بیان کواکب اجرام آن بیشتر معلوم
شد که هفت ستاره را سیاره گویند اکنون جدا که نامهای ایشان

آنست زحل مشتری مریخ شمس زهره عطارد قمر آفتاب
و ماه را نیرین گویند و آن پنج دیگر را خمسه متحیره گویند و هر یک ازینها در
یک فلک میباشند زحل در فلک هفتم و مشتری در فلک ششم و
مریخ در فلک پنجم و شمس در فلک چهارم و زهره در فلک سیم و عطارد
در فلک دوم و قمر در فلک اول و هر یک ازین کواکب را احکام است
فصل زحل را نحس اکبر گویند و مشتری را سعد اکبر گویند و مریخ
را نحس اصغر گویند و شمس و قمر را سعد اصغر و عطارد را ممتزج گویند
یعنی اگر با کواکب سعد نظر داشته باشد سعد بود و با نحس نظر داشته
باشد نحس بود **فصل** زحل یکدور فلک را که دوازده برج است در
سی سال تمام میکند چنانچه در هر برجی دو سال و نیم باشد و مشتری
دوری را در دوازده سال تمام میکند چنانچه در هر برجی یکسال باشد
و مریخ دوری را یکسال و دو ماه و نیم تمام میکند چنانچه در هر برجی
یکماه و بیست و شش روز و شش ساعت باشد و آفتاب یکدور
را یکسال تمام میکند چنانچه در هر برجی یکماه باشد و زهره و عطارد هر
یک دور را در یکسال تمام میکنند و قمر یکدور را یکماه تمام میکند
چنانچه در هر برجی دو روز و نیم باشد **فصل** بدانکه ازین هفت
کواکب و ماه را یک یک برج داده اند برموجب زحل را جدی و دلو و مشتری را

وقوس و حوت و مریخ را [illegible] عقرب و شمس را اسد و زهره را ثور و
میزان و عطارد را جوزا و سنبله و قمر را سرطان و برج هر ستاره
را خانهٔ ان ستاره گویند **فصل** بیان انکه هر ستاره بکدام
طایفه تعلق دارد زحل ستارهٔ پیران و دهقانان و زنگیان
و مردم هند و سیستان و کوهستان است و مشتری ستارهٔ سادات
و قضات و کلانتران و اهل مناصب است و مریخ ستارهٔ لشکریان
و سپاهیان و ترکان و دزدان است و افتاب ستارهٔ
پادشاهان و حکام و بزرگان است و زهره ستارهٔ زنان و خادمان
و مطربان و اهل طرب و عیش است و عطارد ستارهٔ دیوانیان
و علماء و دانایان است قمر ستارهٔ ایلچیان و مسافران و پیکانست
فصل در بیان نظرهای ستارها ستاره بدانکه مقارنه قران را
گویند که دو ستاره ازین هفت ستاره غیر از افتاب در یکبرج بیکدرجه
و یکدقیقه جمع شوند مثلا زحل و مشتری و یا مریخ و قمر هر دو بیکساعت
برج حمل در ایند و اجتماع انرا گویند که افتاب و ماه در یکبرج بیکدرجه
و یکدقیقه جمع شوند و احتراق انرا گویند که افتاب و یکی ازین پنج ستارهٔ
متحیره در یکبرج بیکدرجه و یکدقیقه شوند و استقبال انرا گویند که میانه
افتاب و ماه نیمه فلک باشد یعنی میان ایشان شش برج بود مثلا افتاب

در اول برج حمل باشد و ماه در اول میزان و مقابله انرا گویند که میان
دو کوکب غیر از افتاب باشند نیمه فلک بود و تسدیس انست که
میان دو ستاره شش یک فلک باشد یعنی میان ایشان دو
برج بود مثلا افتاب در اول درجه حمل باشد و ماه در اول جوزا و این
نظر سعد است و نظر تثلیث انستکه میان دو ستاره سه یک فلک
باشد یعنی میان آن دو ستاره چهار برج بود مثلا افتاب در اول
برج ثور باشد و ماه در اول سنبله باشد و این نظر سعد است و نظر
تربیع انست که میان دو ستاره چهار یک فلک باشد یعنی میان
ایشان سه برج باشد مثلا زحل در اول سرطان باشد و مشتری در اول
میزان و این نظر را نحس دانسته اند **باب سوم** در بیان دانستن
انکه هر روز ماه در کدام برجست و این مبنی بر دانستن دو مقدمه است
مقدمه اول انستکه در امروز افتاب در کدام برجست و ضابطه در دانستن
این انست که چون روز اول نوروز شود افتاب برج حمل می آید چنانچه
معلوم شد که هر یک ماه در یکبرج میباشد پس دایم حساب را باید
نگهداشت که از نوروز چند گذشته است **فصل** مقدمه ثانیه در دانستن
قواعد این قطعه است که خواجه نصیر الدین علیه الرحمه جهت دانستن ماه
در برج انشا فرموده اند چنانچه اگر حساب را درست نگاه دارند اصلا

تخلف واقع نشود و قطع این است **نظم** هرچه از ماه شده باشد مضاعف کن
پنج دیگر فزای بر سر آن • پس برجیکه آفتاب در وست • بکن
آغاز پنج پنج بران • هر کجا منتهی شود عددت • ماه آنجا بود یقین
میدان • مثلا آفتاب در حمل است و از ماه ده روز گذشته است
این را مضاعف سازیم یعنی دو چندان کنیم بیست شود و باز پنج دیگر
بران افزاییم بیست و پنج شود و بعد ازان از آنکه حمل که فرض کردیم که
آفتاب آنجاست آغاز باید کرد و در برابر هر برجی پنج ازان عدد
کم شده است طرح باید کرد و هر برجیکه عدد در وی آخر شود ماه در همان
برج باشد مثلا درین عدد که بیست و پنج است از حمل که آغاز کنیم
برج اسد عدد آخر میشود و ماه در اسد باشد و در عدد هر چه
کمتر از پنج واقع شود این را نیز حساب باید کرد مثلا از ماه دو گذشته
باشد این را مضاعف کنیم چهار شود پنج دیگر بروی افزاییم نه شود
آن یک پنج یک برج را اعتبار باید کرد و چهار را نیز حساب باید کرد
که ماه در برج دوم است فافهم والله اعلم **باب چهارم**
در بیان آنکه ماه در هر برجیکه باشد چه کارها نیکو باشد و چه کارها
بد و چه کارها میانه که نه نیک باشد و نه بد ماه در برج حمل دیدار پادشاهان
و حاکمان دیدن و زرینه ساختن و نو بریدن و پوشیدن

مهمات

و حمام رفتن و ختنه کردن و صید کردن و بنا و کارها نهادن و
و خون گرفتن و رگ زدن و اسب خصی کردن و اسب خریدن و
سفر کردن و ناخن چیدن و ابتدای کارها که تعجیلی باشد **نیک بود**
بر تخت نشستن و فرزند بمکتب دادن و درجای نزدیک رفتن **میانه**
حاجت خواستن و دیدار خاتونان دیدن و بعیش و مهمانی رفتن و
سواری کردن و سر تراشیدن و فرزند از شیر باز گرفتن و ابتدا
تعلیم نمودن و عهد بستن و اجناس خریدن و شرکت کردن و در شهر
و خانه نو درآمدن و بنای عمارات کردن و دارو خوردن و برده
خریدن و درخت نشاندن و زراعت کردن **نیک بود ماه در برج ثور**
بر تخت نشستن و بیعت کردن و حاجت خواستن و دیدار پادشاهان
و حاکمان دیدن و بعیش و مهمانی رفتن و سواری کردن و نکاح
بستن و ختنه کردن و فرزند از شیر باز گرفتن و در شهر و خانه
نو درآمدن و بنا و عمارت نهادن و ملک و برده خریدن و اسب
خریدن و اسب خصی کردن و درخت نشاندن و زراعت کردن و ناخن
چیدن و از جای بجای نزدیک رفتن و خانه بخانه رفتن **نیک بود**
زرینه ساختن و نو بریدن و نو پوشیدن و ابتدای تعلیم کردن و
اجناس خریدن **میانه** و سر تراشیدن و فرزند بمکتب

دادن و عهد بستن و حمام رفتن و صید کردن و بنیاد کاره که زود
تمام شود و شرکت کردن و رگ گشادن و دارو خوردن و سفر کردن
بتخصیص اول برج مه بود ماه در برج جوزا جهت خواستن و دیدار
خاتونان دیدن و نو بریدن و نو پوشیدن و عروسی و سواری
کردن و نکاح بستن و سر تراشیدن و ابتدا تعلیم نمودن فرزند
بمکتب دادن و صید کردن و اجناس خریدن و شرکت کردن
و ملک خریدن و برده خریدن و اسب خصی کردن و سفر کردن و نقل
کردن و از جایی بجایی رفتن نیک بود بیعت کردن و دیدار
حکام دیدن و بمهمانی رفتن و زرینه ساختن و حمام رفتن و ختنه
کردن و فرزند از شیر باز گرفتن و ابتدا کارها نمودن و عهد بستن
و در شهر و خانه نو در آمدن و دارو خوردن و درخت نشاندن و زراعت
کردن میانه بر تخت نشستن و بنیاد خانه و عمارت نهادن و رگ
گشادن و ناخن چیدن مه بود ماه در برج سرطان دیدار حکام دیدن و
مهمانی رفتن و سر تراشیدن و حمام رفتن و ختنه کردن و
فرزند از شیر باز گرفتن و فرزند بمکتب دادن و ابتدای تعلیم نمودن
و ابتدای کارها که زود آخر شود و دارو خوردن و برده خریدن
و اسب خصی کردن و درخت نشاندن و زراعت کردن و سفر کردن و ناخن

چیدن

چیدن نیک دیدار خاتونان دیدن و نو پوشیدن و سواری
کردن و عهد بستن و اجناس خریدن و رگ گشادن و ملک و
اسب خریدن و از جایی بجایی نقل نمودن میانه بر تخت نشستن
و بیعت کردن و حاجت خواستن و زرینه ساختن و نکاح بستن
و صید و شرکت کردن و شهر و خانه نو در آمدن و بنیاد عمارت
نهادن مه بود ماه در برج اسد بیعت کردن و حاجت
خواستن و دیدار حکام دیدن و سواری کردن و نکاح کردن
و صید کردن و عهد بستن و در شهر و خانه نو در آمدن و بنیاد
عمارت نهادن و رگ گشادن و املاک خریدن و برده خریدن
و اسب خصی کردن و ناخن چیدن و نقل نیک بود و سر تراشیدن
و فرزند از شیر باز گرفتن و ابتدای تعلیم نمودن و فرزند بمکتب
دادن و شرکت کردن و درخت نشاندن میانه
مهمانی رفتن و نو بریدن و پوشیدن و ابتدای کارها که زود
تمام شود و اجناس خریدن و دارو خوردن و زراعت و سفر
کردن مه بود ماه در برج سنبله بیعت کردن و نو پوشیدن و بریدن
و سواری کردن و ختنه کردن و فرزند از شیر باز گرفتن و فرزند
بمکتب دادن و صید کردن و عهد بستن و اجناس خریدن و

شرکت کردن و در شهر و خانه نو در آمدن و بنیاد عمارت نهادن و املاک
و برده خریدن و اسب خصی کردن و خریدن و درخت نشاندن و زراعت
و سفر کردن **نیک** حاجت خواستن و دیدار حکام دیدن و مهمانی
رفتن و سر تراشیدن و ابتدای کارها کردن و دارو خوردن و ناخن
چیدن و نقل از جای بجای نمودن **میانه** نکاح کردن و رگ گشادن
بد بود ماه در میزان بمهمانی رفتن و نو بریدن و پوشیدن و سر تراشیدن
و سواری کردن و ختنه و صید کردن و ابتدای کارها نمودن و
اجناس خریدن و دارو خوردن و املاک خریدن و سفر کردن
و ناخن چیدن **نیک بود** بیعت کردن و دیدار حکام دیدن و
حاجت خواستن و نکاح کردن و فرزند بمکتب دادن و بنیاد
عمارت نهادن و رگ گشادن و اسب خریدن و درخت نشاندن
و زراعت کردن **میانه** عهد بستن و شرکت کردن و در شهر و خانه
نو در آمدن و از جای بجای نقل نمودن **بد بود ماه در برج عقرب**
دارو خوردن و درخت نشاندن و ناخن چیدن **نیک** سر تراشیدن
و عهد بستن و زراعت کردن **میانه** حاجت خواستن و مهمانی
رفتن و نو پوشیدن و سواری کردن و نکاح بستن و ختنه کردن
و فرزند از شیر باز گرفتن و فرزند بمکتب دادن و صید کردن و ابتدا

کارها

کارها نمودن و اجناس خریدن و شرکت کردن و در شهر و خانه نو
در آمدن و بنای عمارت نهادن و رگ گشادن و املاک و برده
خریدن و اسب خصی کردن و نقل و تحویل نمودن و از جای بجا
رفتن **بد بود ماه در قوس** بیعت کردن و حاجت خواستن
و دیدار حکام دیدن و زرینه ساختن و نو پوشیدن و نو بریدن
و نکاح کردن و سر تراشیدن و ختنه کردن و اجناس
خریدن و فرزند از شیر باز گرفتن و فرزند بمکتب دادن و صید کردن
و رگ گشادن و برده خریدن و اسب خریدن و خصی کردن
و نقل نمودن **نیک** مهمانی رفتن و سواری کردن و ابتدا
کارها نمودن و شرکت کردن و در شهر و خانه نو در آمدن و
بنیاد عمارت نهادن و املاک خریدن و سفر کردن و ناخن
چیدن **میانه** دارو خوردن و زراعت کردن **بد بود ماه در**
برج جدی ختنه کردن و فرزند بمکتب دادن و ابتدای کارها
نمودن و اسب خریدن و زراعت و درخت نشاندن **نیک**
دیدار حکام دیدن و نو پوشیدن و اجناس خریدن و در شهر
و خانه نو در آمدن و املاک خریدن **میانه** مهمانی رفتن و
سواری کردن و نکاح بستن و سر تراشیدن و فرزند از شیر

بازگرفتن و صید کردن و عهد بستن و بنا نهادن و رگ گشادن
و دارو خوردن و برده خریدن و اسب خصی کردن و سفر کردن
و ناخن چیدن و نقل از جای بجای نمودن **بد بود ماه در برج دلو**
ختنه کردن و عهد بستن و اجناس خریدن و در شهر و خانه نو در
آمدن و بنا نهادن و املاک خریدن و برده خریدن و اسب
خصی کردن و درخت نشاندن و زراعت کردن و ناخن چیدن
نیکو بود بیعت کردن و حاجت خواستن و سر تراشیدن و فرزند
از شیر بازگرفتن و صید کردن و رگ گشادن و اسب خریدن
و نقل و تحویل نمودن **میانه** و دیدار حکام دیدن و مهمانی رفتن
و نو بریدن و نو پوشیدن و سواری کردن و نکاح بستن و
و ابتدای کارهای تعجیل نمودن و شرکت کردن و دارو خوردن
و سفر کردن **بد بود ماه در برج حوت** بیعت کردن و حاجت خواستن
و دیدار حکام دیدن و عیش و مهمانی رفتن و نو پوشیدن
و نو بریدن و نکاح بستن و سر تراشیدن و فرزند از
شیر بازگرفتن و فرزند بمکتب دادن و صید کردن و ابتدا
کارهای تعجیل نمودن و عهد بستن و اجناس خریدن و دارو
خوردن و املاک خریدن و درخت نشاندن و سفر کردن و

نقل

نقل

از جایی بجایی نمودن **نیک** سواری کردن و ختنه کردن و در شهر و
خانه نو در آمدن و بنا نهادن و اسب خصی کردن و خریدن و زراعت
کردن **فایده** بدانکه چون ماه بدرجه نوزدهم رسد تا سه درجه عقرب
که سیر نماید از راه طریقه محترقه گویند و چون قمر درین طریقه محترقه
باشد هیچ کار نشاید کرد **باب پنجم** در بیان دانستن آنکه
هر ماهی چه روز است بطریق **ابجز دبو** و این حساب منسوبست
بحضرت سرور امامان علی عمران و دانستن این موقوفست
بر چهار مقدمه **مقدمه اول** آنست که عدد حروف این کلمات
ابجد هوز حطی که آن از الف باشد تا یا از برای همین عدد ال
عدد معین است که اول مراتب اعداد است بر این موجب
ا یکی **ب** دو **ج** سه **د** چهار **ه** پنج **و** شش **ز** هفت
ح هشت **ط** نه **ی** ده **مقدمه دوم** آنست که جهت عدد سال
هجرت حروف **ابجز دبو** مقرر شده و ضابطه این است
که از سال هجرت آنچه گذشته باشد هشت هشت طرح کنند و آنچه
بماند از هشت حرف ابتدا نماید بر حرف که عدد ختم شود و
عدد آن حرف را بگیرند و ضبط نمایند مثلا اگر یکی بماند الف را
بگیرند و یکی که عدد اوست نگاه دارند و اگر دو حرف بماند با بگیرند

پنج حساب نمایند و اکر سه بماند حرف جیم بکیرند و سه حساب کنند و
اکر چهار بماند حرف زا بکیرند و هفت حساب نمایند و باقی بر این قیاس
و اکر پنج بماند حرف دال بکیرند و چهار نمایند مقدمه سیم انست
که جهت دوازده ماه این دوازده حرف زبج هواجزه زاج
مقرر شده چنانکه حرف زا را محرم باید کرفت تا اخر بدین موجب
محرم ز صفر ب ربیع الاول ج ربیع الاخر ه جمادی الاول و
جمادی الاخر ا رجب ب شعبان د رمضان ه شوال ز
ذیقعده ا ذو الحجه ج مقدمه چهارم انستکه از سال هجرت
هشت هشت طرح کنند انچه بماند حرف او را بکیرند و عدد ان را
نکاه دارند و ماهی که خواهند غره او را بدانند حرف او را بکیرند
و عدد ماه را بر عدد حرف سال افزایند بعد از ان پنج دیکر بران
هر دو عدد افزایند بعد از ان هفت هفت طرح کنند
انچه باقی بماند از شنبه اغاز نموده بر هر روز که عدد برو اخر شود
غره ماه ان روز باشد اکر یکی بماند غره ماه روز شنبه باشد و
اکر دو بماند یکشنبه بود و علی هذا القیاس والله اعلم و جهت انکه
بر خاطرها کیرد مثال آن اورده میشود مثلا در سال تحریر نسخه تاریخ
هجرت حضرت هشتصد و شصت و نه بود هشت هشت که طرح شد

کرفتیم

هشتصد و شصت و چهار شد پنج ماند از اول حروف ابجد بود
کرفتیم و شمردیم حرف پنجم دال اول بود عدد او چهار است نکاه داشتیم
و ماهی که میخواستیم که غره او را بدانیم جمادی الاخر بود حرف
اول الفست عدد او یکی است بران چهار افزودیم و پنج دیکر بران
افزودیم ده شد و هفت و هفت طرح کردیم سه ماند غره دوشنبه
بود و درین حساب هیچ خلاف نیست باب ششم در بیان انکه
هر روزی و شبی و هر ساعتی بکدام کوکب تعلق دارد بدانکه روز
شنبه بزحل تعلق دارد روز یکشنبه با فتاب و روز دوشنبه
بماه تعلق دارد و روز سه شنبه بمریخ و چهارشنبه بعطارد و پنجشنبه
بمشتری و آدینه بزهره و ضابطه این انستکه چون روز شنبه
را بزحل داده اند روز دیکر از ان کوکب سوم بعد زحل و بدین
دستور تا باخر شب شنبه تعلق بمریخ و شب یکشنبه بستاره سیم
که عطارد باشد و شب دوشنبه بمشتری و شب سه شنبه بزهره
و شب چهارشنبه بزحل و شب پنجشنبه با فتاب و شب جمعه بماه و
ساعت اول هر روزی بدان کوکب تعلق دارد که ان روز برو
تعلق داشته باشد و ساعت دوم بکوکب که بعد از ان کوکب
بود چون ساعت هشتم شود باز همان کوکب تعلق دارد که از و

آغاز نموده باشد مثلا ساعت اول در شنبه که تعلق بزحل دارد و آن
زحل باشد و ساعت دوم از آن مشتری و ساعت هفتم از آن ماه
و باز ساعت هشتم از آن زحل و بدین موجب باقی ایام ساعت
اول هر شبی بهمان کوکب آن شب تعلق داشته باشد و ساعت
دوم بکوکب دوم بطریقی که معلوم شد **باب هفتم** در بیان آنکه هر ساعتی
که بیکی ازین کواکب تعلق داشته باشد چه کارها نیکو باشد مثلا در
ساعت زحل نیکست جوی کندن و زراعت کردن و دیدن
دهاقین و اهل حشم و مشایخ و کارهای پنهانی و حیله ساختن
و خریدن برده و بنده و نو بریدن و پوشیدن و تولد فرزندیکه
درین ساعت بود دراز عمر باشد و در ساعت مشتری نیکست
دیدن سادات و قضات و دعوی کردن و حاجت خواستن
و نو بریدن و نو پوشیدن و محفل ساختن و ابتدای کارها
ی بزرگ کردن و تولد فرزندی که درین ساعت بود نیکبخت و دراز
عمر باشد و اهل دانش بود و در ساعت مریخ نیکست
دیدن امرا و اهل سلاح و آلت حرب ساختن و سفر کردن و اسب
تاختن و قصد دشمن کردن و جوی کندن و فصد کردن و فرزندیکه
درین ساعت در وجود آید قهار و جلاد و حرام خوری باشد و در ساعت

شمس

شمس نیکست دیدن پادشاهان و نو بریدن و پوشیدن و صلح و آشتی
کردن و حمام رفتن و زر گداختن و هر فرزندیکه درین ساعت
متولد شود دراز عمر و نیکبخت و اهل دانش بود و در ساعت زهره
نیکست دیدن خواتین و مصاحبت اهل طرب و نکاح بستن و زن
نمودن و نو بریدن و پوشیدن و کنیز خریدن و قصد حجامت
و معالجه نمودن و بانکوحه خلوت داشتن و فرزندیکه درین ساعت
تولد یابد عشرت دوست و دولتمند باشد و در ساعت عطارد نیکست قرآن
خواندن و خط نوشتن و کودک بمکتب دادن و دیدن وزرا و مستوفیان
رسولان و فرزندی که درین ساعت متولد شود دانا و بزرگ و نویسنده
باشد و در ساعت قمر نیکست دیدن امرا و سفر کردن و صید کردن و
نقل و تحویل کردن و حمام رفتن و زراعت و عمارت کردن و نو بریدن
و پوشیدن و فرزندیکه درین ساعت تولد نماید خوبروی و دانا
باشد والله اعلم **باب هشتم** در بیان ساعت شب و روز در چهار
فصل بدانکه شبانروزی بیست و چهار ساعتست و چون آفتاب
باول حمل رسد شب و روز برابر باشد یعنی روز دوازده ساعتست و
شب نیز دوازده ساعت بدانکه هر ساعتی را شصت بخش کرده‌اند
و هر یکرا دقیقه گفته‌اند بدانکه در سه ماه بهار روز دراز میشود و شب

کوتاه هر روز سی و دو دقیقه زیاده میشود چنانچه در سرمای یکساعت
دراز میشود مثلا چون آفتاب باخر حمل رسد روز سیزده ساعت
باشد و شب یازده ساعت چون آفتاب باخر ثور رسد روز چهارده
ساعت و شب ده ساعت و چون آفتاب باخر جوزا رسد روز پانزده
ساعت میشود و شب نه ساعت پس درازترین روزها کوتاه
ترین شبها باخر بهار بود که آفتاب در جوزا بود و چون آفتاب
باول سرطان رسد روز کوتاه شدن گیرد و چون باخر سرطان رسد
روز چهارده ساعت باشد و شب ده ساعت و چون آفتاب
باخر اسد رسد روز سیزده ساعت باشد و شب یازده ساعت
و چون باخر سنبله رسد در روز اول میزان شب و روز برابر
باشد و برعکس بهار در سه ماه روز کوتاه و شب دراز تا اول
جدی که روز نه ساعت شود و شب پانزده ساعت و شب اول
جدی را شب یلدا گویند و در سه ماه زمستان که از اول جدی
باشد تا آخر حوت روز دراز شود و شب کوتاه تا اول حمل برابر
شود **باب نهم در بیان جمرات و ایام عجوز** بدانکه چون آفتاب
ببرج حوت رسد از نهم حوت تا پانزدهم حوت سه تف یعنی سه
گرمی اعتبار نموده اند که پیدا میشود و منجمان انرا جمره گویند و تابش

هر تف هفت روز میشود و اول تف زمین است و اول را جمره الارض گویند
و این در روز سوم حوت است دوم تف آب است و این را جمره الما
گویند و این هفت روز پس از تف زمین پیدا میشود چنانچه روز نهم
حوت باشد سوم تف هوا است و این را جمره الهوا گویند و این
نیز هفت روز پس از تف آب میباشد چنانچه روز پانزدهم حوت
باشد و چون هفت روز پس از تف هوا بگذرد هفت روز دیگر را
ایام عجوز گویند یعنی هفته کم برو از بیست و دویم حوت باشد تا بیست
هشتم او **باب دهم** در بیان عبارات عرب و عجم و ترک **فصل**
اول سال را در عرب از اول محرم گیرند و نامهای دوازده ماه اینست
محرم صفر ربیع الاول ربیع الاخر جمادی الاول جمادی الاخر
رجب شعبان رمضان شوال ذی قعده ذیحجه روز اول
سرماهی را غره گویند و اخر را سلخ و میانه منتصف و اهل حساب
از محرم اغاز نموده یکماه را سی روز حساب میکنند و یکماه را بیست
و نه روز و اول سال درین حساب گردان میشود گاه در بهار و گاه در
تابستان و گاه در پاییز و گاه در زمستان میباشد و تاریخها و قبالها
و بیشتر چیزها که نویسند بدین سال عرب میباشد و ابتدای این تاریخ
از زمان رسول است ص از مکه بمدینه **فصل** و اول سال فرس

را از اول نوروز گیرند و نوروز آن باشد که آفتاب ببرج حمل درآید
و ماههای دوازده ماه که آفتاب در دوازده برج باشد اینست
فروردین ، اردیبهشت ، خرداد ، واین سه ماه بهارست تیر
مرداد ، شهریور ، واین سه ماه تابستان است مهر آبان
آذر ، واین سه ماه پاییزست دی ، بهمن ، اسفندیار واین
سه ماه زمستان است و منجمان و دیوانیان و دهقانان واکثر
مردم اول سال را از نوروز گیرند و چون این دوازده ماه سال
بگذرد و پنج دیگر بیفزایند وانرا خمسه مسترقه خوانند و بعد ازان
سال نو اعتبار کنند فصل اول سال در میان دانایان
ترکان از درآمدن آفتاب ببرج دلو گیرند و دانایان ایشان
دوازده جانور اعتبار کرده اند و هر یک سال را بیک جانور نسبت
کرده اند و مجموع سالها را بران گردان دارند و ماههای ایشان
اینست ترکی و فارسی سیچقان موش اود گاو بارس پلنگ
توشقان خرگوش لو نهنگ ییلان مار یونت اسب قوین
گوسفند بیچین حمدونه تخاقو مرغ ایت سگ تنگوز خوک بابدهم
در دانستن حکم هر سال که اول ماه محرم که یکی ازین
روزهای هفته بدانکه چون روز اول ماه محرم که اول سال عرب است روز

یک

یکشنبه باشد دران سال بارندگی بسیار بود و دردهای مختلف بسیار
پدید اید و در اخر سال گرانی طعامها پدید اید و مرگ گاوان شود و
عسل کم باشد و چون دوشنبه باشد دلیل بود خشکی و تنگی در کوهستان
و چون سه شنبه باشد دلیل بود بر سختی زمستان و بسیاری برف
و باران و افت میوها و گوسفندان و بسیاری مرگ در میان مردمان
و چون چهارشنبه باشد دران سال غله بسیار باشد و بارانهای بر
فایده بارد و وبا پدید اید نعوذ بالله و چون پنجشنبه باشد زمستان میانه
گذرد و غله و میوه بسیار شود و رنجوریها پدید آید و چون جمعه باشد
دلیل کند که زمستان اسان بگذرد و برف و باران کم باشد
وگندم نشود و مرگ کودکان بسیار بود و چون شنبه باشد دران
سال زمستان سخت گذرد و گندم کم باشد و انگور را افت رسد
و عسل بسیار باشد والله اعلم بحقایق الامور باب دوازدهم
در دانستن احکام هر سال که نوروز که اول سال عجم است یکی از روزهای
هفته بود چون روز شنبه باشد دران سال کارها بر مردم دشوار شود
و همه چیزها کم یافت شود و باران بسیار بارد و غله و انگور شود و
کودکان بسیار میرند و چون روز یکشنبه باشد انسال مبارک بود
و غله و میوه بسیار شود و مفسدان هلاک شوند و مرگ چهارپایان واقع

شود و مردم درویش فراخ روزی گردند گندم را آفت رسد و سرما
سخت باشد و بیماری و مرگ زنان بسیار شود و آفت گوسفندان شود
و چون روز دوشنبه باشد مردم بغریبی بسیار افتند و خبرهای
دروغ و اراجیف گویند و مال ایلچی را انبها شود و در طرف آفتاب برآمدن
پادشاهی بمیرد و آب چشمها کم شود و چون روز سه شنبه باشد احوال
پادشاهان نیکو بود و غله بسیار شود و زمستان سرد گردد و طعام فراوان
باشد و چون روز چهارشنبه باشد مردم را اول سال رنج بسیار
رسد و لشکرکشی و جنگ درمیان پادشاهان بسیار کرده و غله گران
شود و ولایتها و کشتها را آفت رسد و بیماری بسیار بود و کودکان
بسیار میرند و چون نوروز پنجشنبه باشد آن سال مبارک بود و نکاح بسیار
واقع شود و خرمی بسیار بود و در تابستان درد و بیماری و مرگ
بسیار بود و سرمای سخت گردد و چون نوروز جمعه باشد آن سال
خجسته و مبارک بود و در آن سال مردم بسیار بغریبی روند و در
میان مردم نکاح و سور واقع شود و میوها بسیار بود و حال زنان
و مطربان نیکو بود والله اعلم بالصواب **باب سیزدهم** در بیان
آنکه هر فرزندیکه متولد شود چه طالع داشته باشد بدانکه هر وقتی که فرزند از
مادر متولد شود در آن ساعت هر برجی که از طرف مشرق برآمدن گیرد آن

برج را طالع فرزند گیرند و ضابطه تخمینی درین باب آنست که بدانی که ازین
دوازده برج دایم پنج برج بر روی زمین میباشند و پنج برج در زیر
زمین و یکبرج کناره آفتاب برآمدن و یکبرج کناره آفتاب فرو
رفتن و دیگر بدانکه هر دو ساعت از شبانه روزی که میگذرد
یکبرج از طرف آفتاب برآمدن طالع میشود چنانچه از آفتاب برآمدن
تا روز دیگر همان وقت این دوازده برج طالع میشود تمام چون این
مقدمه معلوم شد در وقت متولد شدن فرزند بباید دانست که
آفتاب در کدام برج است و از آنجا حساب باید نگهداشت مثلا اگر
آفتاب در برج حمل باشد فرزند اگر در وقت آفتاب برآمدن متولد شود
حمل طالع باشد و اگر بعد از آفتاب برآمدن دو ساعت بگذرد متولد شود
ثور طالع باشد و اگر تخمینا از روز چهار گهبه ساعت گذشته
باشد جوزا طالع باشد و اگر نیم روز متولد شود و شش ساعت از روز
گذشته باشد سرطان باشد و اگر هشت ساعت گذشته باشد اسد
طالع باشد و اگر ده ساعت گذشته باشد سنبله طالع باشد و اگر
وقت آفتاب فرو رفتن متولد شود که دوازده ساعت از روز گذشته
میزان طالع بود و بدین دستور و اگر دو ساعت پس از آفتاب
برآمدن که آخر شب بود فرزند متولد شود جوزا طالع باشد و

و برین قیاس بر جیکه افتاب انجا بود نگاه باید داشت و تفاوت در
دشب را اعتبار کرد باید نمود از برج که افتاب انجا بود و بدین دستور
حساب باید کرد **فصل** چون این مقدمه معلوم شد بدانکه در هر وقتی برجی که از
مشرق طلوع کند انرا طالع گویند و خانه چهارم طالع را از طرف زیر زمین
وتد الارض گویند و خانه هفتم طالع را وتد غارب گویند و خانه دهم که
راست میان مشرق و مغرب بود از طرف روی زمین انرا عاشر
وتد السما گویند و این چهار برج را اوتاد اربعه گویند و خانه اول یعنی برج
طالع تعلق بعمر و تن و ابتدای کارها تعلق دارد و خانه دوم خانه مال و جمعیت
کردن و یاران است و خانه سیم خانه برادران و خواهران و خویشان
و تحویل است و خانه چهارم خانه پدران و ملکها و عواقب کارهاست و خانه
پنجم خانه فرزندان و هدیها و دهشهاست خانه ششم خانه بندگان
و خدمتکاران و چهار پایان خرد است خانه هفتم و آن نظیر طالع بود خانه
زنان و همسایگان و خصمان و شریکان است خانه هشتم خانه
ترس و مرگ و نکبت و میراث است خانه نهم خانه سفر و علم و دین است
خانه دهم تعلق بسلطان دارد و مدار و احکام مولود است خانه
یازدهم خانه امیدها و سعادتها و دوستان است خانه دوازدهم
خانه دشمنان و بند و حبس و چهار پایان بزرگ است **فصل** هر برج از بروج

دوازده گانه که در طالع واقع شود دلالت بر حرفت و پیشه وری دارد
حمل قصابی و طباخی و بریان گری شبانی و سیاحی ثور خیاطی و کفشدوزی
جرم گری عصاری دهقانی جوزا دبیری و درود گری صیادی
باج خواهی سرطان طوافی ملاحی پالیزبانی قطاع گری گرمابه بانی
سنبله تجارت و زراعت و معلمی دارو فروشی میزان امامی و نموذ
درم فروشی ترازو داری عقرب وکیلی قصابی دزدی کشتی بانی
قطاع گری جراری مداواگری قوس وکیلی حاکمی سواری و
مس گری کمان گری جدی شبانی و باغی خربندگی مسخرگی دزدی
هیزم کشی دلو کار اسباب حمام و نقم زنی و [illegible] حوت
ولیکی دارو خوری کار دریا بالان دوزی **باب چهاردهم**
در بیان احکام افتاب گرفتن و انرا کسوف گویند بدانکه هر یک
ساعت گرفته شود حکم ان تا یکسال بود مثلا اگر افتاب نیم ساعت
گرفته شود حکم ان تا شش ماه بماند و اگر دو ساعت گرفته شود حکم
ان تا دو سال بماند و حکم افتاب گرفتن از برجی بود که افتاب
در ان برج باشد افتاب گرفتن در حمل دلیل بود بر هلاک پادشاهان
و بزرگان و اصحاب دولت و پیدا شدن فتنه در کابل و تبریز
و شیراز و هلاک شدن جانوران و پدید امدن علتها در سر و روی

ایشان و رسیدن آفت بدرختان و میوه‌ها و در ثور دلیل بود بر بسیاری
بیماریها و هلاک ستوران سم شکافته و کم شدن باران و میوه‌ها و در جوزا
جوزا دلیل بود بر بدی حال حکام و اهل دیوان و علما و پیدا شدن
بیماری و اختلاف در میان عام و خاص و در سرطان دلالت
کند بر بلا و نکبات در عالم و غرق شدن کشتیها و غدر و مکر کردن و
گرفتاری بیکان و جاسوسان و هلاک جانوران و رنجوری کودکان
و بسیاری درد چشم و در اسد دلالت کند بر هلاک اهل مناصب
و پادشاهان و امرا و پیدا شدن طاعون نعوذ بالله و نقصانی زنان
حامله و کم شدن آب چشمه‌ها و در سنبله دلالت کند بر تباهی وزیران
و دبیران و بزرگان و آشوب در بازارها و شکسته شدن نرخها و
و بیماری اطفال و خشکی هوا و در میزان دلالت کند بر هلاک
شدن پیران و ارزانی و خلاصی بندیان و بسیاری زلزله و در
عقرب دلالت کند بر بسیاری مضرتها و رنجها و فروبستگی کارهای
مردم و کشته شدن دزدان و بیماریها و مردن جانوران و در
قوس دلالت کند بر فتنه در سرحد مصر و اصفهان و خراسان
احوال ملوک و مرگ اطفال و آفت حیوانات و در جدی دلالت
کند بر بدی حال رعایا و عامه خلق و مرگ جانوران بیابان و در
دلو

دلو دلالت کند بر بدی حال پیران و دهقانان و مرگ ستوران
کلان و نیکویی حال رعیت و خراب شدن بناهای قدیم و پیدا آمدن
بادهای زیان کار و در حوت دلالت کند بر هلاک جانوران آبی
و آفت ستوران و گران شدن گوشت و بسیار شدن آبها و
باران والله اعلم **باب پانزدهم** در بیان احکام ماه
گرفتن و آنرا خسوف گویند بدانکه هر یکساعت که ماه گرفته شود حکم
آن تا یکماه بود مثلا اگر نیم ساعت ماه گرفته حکم آن تا پانزده روز باشد
اگر دو ساعت گرفته باشد حکم آن تا دو ماه بود و حکم گرفتن ماه از آن
برج باشد که ماه آنجا بود گرفتن ماه در حمل دلالت کند در ظفر
یافتن پادشاهان بر اعدا و زیادتی آبها و کم شدن باران
و در ثور دلیل بود بر مردمان پادشاهان و خصومت میان
مردم و بچه انداختن زنان و آفت گاوان و در جوزا دلیل بود
بر بیماری و مرگ میان مردم و گران شدن نرخها و غایب شدن
برده و خوف یافتن و ترس در اطراف ممالک و در سرطان
دلیل بود بر مردن زنان حامله و آفت میوه‌ها و سختی سرما و تشنگی در
میان خلق و در اسد دلیل بود بر اختلاف امرا و اهل شمشیر و
بدی حال پیران و دهقانان و کمی آبها و در سنبله دلیل بود بر تباهی

حال مردم و غله کشتها و کم زاییدن چهارپایان و حرص بودن مردم
بر زراعت و باغ ساختن و بدی حال بود و اگران وحرفه در زبان و در میزان
دلیل بود بر پیدا شدن ظلم و جور میان مردم و کم بودن آب باران و
بسیار شدن آبها و آفت رسیدن کشتها و در عقرب دلیل بود بر
ظهور فتنه بطرف مشرق و بدی حال سلطان و اهل طرب و در قوس
دلیل بود بر خوبی زراعتها و عزیز شدن چهارپایان و بدی حال دواب
داران و مردم صحرانشین و مرگ اطفال و در جدی دلیل بود بر آفت
چهارپایان و پیدا شدن بیماریها و در دلو دلیل بود بر بسیاری
فتنه و شور و خون ریختن میان مردم و آفت میوه‌ها و هلاک اسبان و بسیاری
درد شکم و درد پا و در حوت دلیل بود بر کمی طعام و بی سودی در
خرید و فروخت و بسیاری میوه‌ها والله اعلم باب شانزدهم
در سکر یلدوز بدانکه حکما تصور درست نموده اند و گفته اند هر کسیکه
عزیمت سفری داشته باشد در آن روز که روانه میشود باید که سکر
یلدوز روبرو نباشد که او نحس است و او هر روز جائی میباشد
اکنون بدانکه روز اول هر ماهی در مشرق میباشد و روز دوم میان
مشرق و جنوب میباشد و روز سیم در جنوب و روز چهارم میان جنوب
و مغرب روز پنجم در مغرب و روز ششم میان مغرب و شمال و روز هفتم در
شمال

شمال و روز هشتم میان شمال و مشرق و روز نهم در زیر زمین و روز دهم
بروی زمین و روز یازدهم در مشرق بود تا آخر ماه بهمین ترتیب است
که معلوم شد چنانکه در هر ماهی و در مقامی سر روز باشد باب هفدهم
در بیان احکام رعد و برق حکمای یونان گفته اند که حکم آن از برجی بود که
ماه در آن برج باشد حمل دلیل بود بر ترس و درد چشم و بسیاری
دزدان و در ثور دلیل بود بر بسیاری اطعمه و نکاح و سکون خواقین
و در جوزا دلیل بود بر بسیاری اطعمه و اشربه و در سرطان دلیل بود
بر بسیاری میوه و درد سینه و سرفه و در اسد دلیل بود بر نیکویی حال
ملوک و اکابر و بسیاری اطعمه و در سنبله دلیل بود بر جنگ و پرخاش
میان مردم و بسیاری اراجیف و در [illegible] میزان دلیل بود بر بسیاری
باد و باران و اراجیف و خوف مردم و در عقرب دلیل بود بر
بسیاری دزدان و نا ایمنی راهها و در قوس دلیل بود بر
قوت اهل علم و قضات و زهاد و اهل صلاح و در جدی دلیل بود
بر بسیاری باد و باران و اراجیف و بدی حال بزرگان و در دلو
دلیل بود بر وزیدن باد و باران و برف و سرما و اختلاف هوا و در
حوت دلیل بود بر نیکویی حال بزرگان و حال تجار و مسافران باب
هیجدهم در بیان احکام قوس و قزح و حکما حکم او را از برجی داشته اند

که آفتاب در آن برج باشد در حمل اگر از جانب مشرق بود دلیل بود بر ارزانی
و بسیاری نعمت و اگر از جانب مغرب بود دلیل بود بر قحط و در ثور اگر
از جانب مشرق بود دلیل بود بر خبر خوش و بسیاری طعام و اگر از جانب
مغرب بود دلیل بود بر خبر خوش و فراخی نعمت و در جوزا اگر از جانب
مشرق بود دلیل بود بر مخالفت و رنج علما و اگر از طرف مغرب بود دلیل
بود بر ارزانی و فتنه و آشوب و در سرطان اگر از جانب مغرب بود دلیل
باشد بر بیماری حیوانات و در اسد اگر از جانب مشرق باشد دلیل بود
بر بسیاری نعمت و اگر از جانب مغرب بود دلیل بود بر بیماری حیوانات و در
سنبله اگر از جانب مشرق بود دلیل باشد بر استیلای لشکر و اگر از
طرف مغرب باشد دلیل باشد بر خبرهای ناخوش و در میزان اگر از جانب
مشرق بود دلیل باشد بر حرب و فتنه و اگر از جانب مغرب بود دلیل بود بر
قحطی و تنگی و در عقرب اگر از جانب مشرق بود دلیل بود بر نیکویی حال مردم و نعمت
و اگر از طرف مغرب بود دلیل بود بر مخاصمت لشکر و قوت اسلام و در قوس اگر از
مشرق بود دلیل باشد بر نیکویی حال مردم و فراخی نعمت و اگر از طرف مغرب بود
دلیل بود بر علتهای گوناگون و ظهور کذب و در جدی اگر از جانب مشرق بود دلیل
باشد بر فراخی نعمت و اگر از طرف مغرب بود دلیل بود بر باران و زلزله و در دلو اگر از
جانب مشرق بود دلیل باشد بر حرب و فتنه و بلا و اگر از طرف مغرب بود دلیل باشد بر بسیاری
فتنه و برق و در حوت اگر از جانب مشرق بود دلیل بود بر خبرهای اراجیف و [illegible]
بزرگان و الله اعلم تعالی الاشیاء [illegible] و السلام

۴۹

دل از رخت خوبی یگانه بودش
که رخت یکی در خانه بودش
کتبه مهوش

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله حق حمده والصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله اجمعین اما بعد این
رساله ایست در خواص منازل قمر **شرطین** از اول حمل تا دوازده درجه
و پنجاه و دو دقیقه منزلی است نحس امتزاجه بسعادت نیکست در بیع محبت
و در حق زنان و دست نو بریدن و پوشیدن و به پادشاهان پیوستن
و در طلب حاجت سعی کردن و حیوان خریدن و برادری با مردم گرفتن
و از برای تجارت چیزی و سفر کردن و غله پیمودن و تدبیر صناعت
حکمت و بعضی آن مشغول شدن و فرزند نرینه که درین روز و شب بزاید بزرگ
و فاجر باشد و کارهای ناپسندیده کند و ناقبول مال او باید ارثیه باشد
و مادینه فاجره بود لیکن پنهانی و زنان او را دوست دارند و از فرزندان
روزی مند بود و خوشدل و مردان حریص هر که درین روز و شب بیمار
شود بعد از سه روز صحت یابد **بطین** از دوازده درجه
و پنجاه و دو دقیقه حمل تا بیست و پنج درجه و چهل و چهار دقیقه آتشی است گرم و خشک
سعد اما چون همراه نرم و تر بود نیکست در نجات عطف و مودت حق پادشاهان

و عمل طلسمات و سفر و رفتن نزدیک ملوک و ملاطفه اشراف و برادران و کشت
و پیمودن غله و جامه نو پوشیدن و دست تدبیر صناعت و دعوت روحانیات
و علاج ایشان و تزویج و خریدن بنده و چهارپایی و هر فرزند نرینه که درین آید مشترک
بود و گزاف کار و فاجره بدسیرت و مادینه عفیفه بود و دوست شود و کار او محبوب
قلوب خلایق و روزی مند از مردان هر که بیمار شود و دراز کشد **سعود**
از بیست و پنج درجه حمل تا هشت درجه ثور و شش دقیقه خاکیست امتزاجه بادی
سعد نیکست در نجات محبت و عطف قلوب و گشادن بسته و طلسمات و تدبیر
صناعت و ابتدای کارها و دعوت ارواح و علاج ایشان و رفتن نزدیک
پادشاهان و صحبت با برادران و اشراف و کشت و پیمودن غله و نو بریدن
و نو پوشیدن و سفر کردن و تزویج و بنده و چهارپای خریدن و هر فرزند نرینه
و مادینه که متولد شود نیکبخت باشد و خجسته و میمون و مبارک و نیکو سیرت
و پسندیده کار هر که بیمار شود بعد از چهار روز شفا یابد **اجبیه**
از هشت درجه و شش دقیقه ثور تا بیست و یک درجه و دیگر یک دقیقه و نود و هشت
دقیقه بادیست نحس نیکست عمل نیرنجات عداوت و قطیعه و هر کاری که بمضرت باز
گردد و دست دیگر کارها خاصه تدبیر صناعت و عمل طلسمات و دعوت روحانیات
و معالجه ایشان و سفر کردن و کشت و پیمودن غله و رفتن نزدیک سلاطین و جامه
نو پوشیدن که هر که بپوشد خطری عظیم از آتش او را آید و تزویج و بنده و چهار

خروس و مرغ زرد که بر اندام گریه بود و اگر دختر شوم نشسته بر باد و بدر وی ایشان
بپوشند و مردم حبشی و دوران او و ابرو و شش نهند و دو جزو بلند و بسیرت و
ستر بود و هر که بیمار شود و بعد از سه روز شفا یابد **مقدم** از ثبت و دیگر جه.
بیست و هشت دقیقه دلو تا چهار درجه و چهل دقیقه حوت باشد سعد نحیت
بر کارهای محبت و عطف قلوب کشادن شکوک و ابتدای اعمال و صنعت و طلسمات دعوت
ازواج و علاج ایشان کشت و نمودن غله و دیدن سلاطین و مجلس پادشاهان
شغرد [illegible] کارها و جامه نو پوشیدن و هر فرزند که زاید و ماده که متولد شود نحیف
باشد و بسیار کی نیکو سیرت نیست پسندیده کارها باشد و هر که بیمار شود و بعد از سه شفا
یابد **موخر** از چهار درجه و چهل دقیقه حوت تا هفده درجه و سی دقیقه حوت از ثبت
سعد مضر و نحس نحیت بر کارهای عداوت و قطیعه و عقد شهوت و سموم قاتله
و عمل طلسمات مضره و نزدیک سلاطین فتن شغرد کارزار دما اعداد دست بدبیر
صناعت دعوت ازواج و ترویج و عقد و چهارپای خریدن و جامه نو پوشیدن و
غله نمودن که هر که به پیماید سلطان تغیر یابی و خیانتی از او ستاند و هر فرزند که زاید
شوم باشد و گزاف کار و بی ستر و مدموم هر و نیک هر کس و ماده که بزاید نحیف باشد
و میمون سلیخت و روزی شد از جره مان و مستور و هر که بیمار شود دراز کشد صعب
یابد داد **رشا** از هفده درجه و سی دقیقه حوت تا آخر آن ثبت نحیت بر کارهای
محبت و عطف قلوب و حیل حیل شهوت و سموم قاتله و عمل طلسمات و تدبیر صناعت

وعکس کمی مانند آینه و تقعیر کمی که شعاع بصر در آن آینه نفوذ و ازین خط
شعاع عمودی توهم کنی بر بسیط آینه منتهی شود کند یک زاویه او
از آنکه به اتصال شعاعست با هر دو دیگر زاویه از آنجا باشد از خط شعاع
که عمود را از آنجا فرود کرده شد و بیرون آوردن زاویه سه دیگر آنجا که مسقط
حجر عمودست بر بسیط آینه حاصل شد که از یک سطح است از شعاع
به بیرون آمد خطی بر بسیط آینه پدید آید و شعاع بصر و از خط انعکاس
زاویه افتد مساوی با زاویه اتصال و هر جسمی که برین خط انعکاس بود
مرئی بود و مدرک گردد و اگر چند مسافت دور باشد حایل باشد و اگر کسی خواهد
که این اعتبار کند آینه پیش نهند و مدور و دیگر شمع [illegible] در روی
دیگر از دیگر و دور از روی خویش بازدارد آن اشخاص که برین خط بود
مرد را او آن تواند دید و چون تأمل کند بیند که زاویه اتصال شعاع و
زاویه انعکاس هر دو برابر باشند **مقدمه دوم** که هرگاه که از سطحی جرم
باشد بصر اندر و شکل جرم مرتسم گردد و رنگ آن ظهور [illegible] به جانبه

رنگی در آینه سخت خرد بگردد و سواد او روی جولس اندر زنند و از شکل
روی هیچ خبر ندارد و بعضی صورتش پیدا شود **نمونهٔ سیم** آنست که میان
رنگی که میان ابر رنگی خواص دارد و چون اندرو خبری می رنگ انگیزد
مرکب از رنگ آینه و رنگ آن چیزی سانگ الجد آید عارض انگه
ضد داری لون زرد دارد و چون مردم اسپر کند هم کول اندرو نگاه
کند رنگ روشن در وی چنانکه مرکب باشد از صورت سپر چون
عقده و معلوم گشت دو وجه که اتفاق افتد که باران بارد و افتاب افق
نزدیک بود و روی بکشاده و او چون کسی پشت سوی افتاب کند
و بدان قطرهای باران نگرد و بعضی از آن قطرها روشن باشد که چون بصر
بدو رسد و بر زاویه مساوی منعکس گردد و بجرم افتاب رسد و از
نور قطرهٔ باران شکل جرم خورشید اندرو پدید آید و آن لون
مدرک شود و مرکب شود از نور خورشید و از ظلمت ابر باران
رنگ زرد است که از کمال سپیدی اندک مایه بکنار سیاهی آمده است

نخستین

و اندر مقابل جرم خورشید قطره از آسمان سخت روشن باشد و در مقابل
آن قطره دیگر باشد که نور او کمتر از آن قطره باشد باز قطره سه دیگر
که نور او کمتر از آن قطره بود و قطرهای باران بعضی بر آن وضع بود که
چون بصر بدو رسد و بر زاویه مساوی منعکس گردد و بدان قطره از آسمان
که از آسمان بالای خورشید پیوندد و سبب آنکه نور آن قطره
از نور جرم خورشید کمتر بود رنگ حمرت پدید آید که باز رد و سواد
نزدیکتر است از روی بعضی از آن قطرها بر وضعی باشد که چون بصر از وی
منعکس بود بدان قطره پیوندد و از آسمان که سخت روشن بود
هم آن لون حمرت پدید آید و از آن قطرها بعضی چنان باشند که
شعاعهای بصر از وی بر گردد و بدان قطره دیگر پیوندد و رنگ حمرت
تولد کند و از آن قطرها که بصر از وی منعکس شود و بقطرهٔ ثالث پیوندد
رنگ خیری پدید آید که نزدیکتر است بسواد و از سبزی میان
که نورهای مختلف بر بالای خورشید همین است که فزون از خورشید

و وضعش مخالف وضع اوست و همیشه قوس و قزح دو باشد و الوان
یکی بر خلاف وضع الوان دیگر بود و این متفاوت الالوان الا اوقیت یکی باز
باشد و انفصال البصر از جسم الصقیل بر بن نورهای مختلف از جهت آن
احوال متغیر شود و بسیار باشد که چون ماه با قرانی نزدیک باشد
و باران مبارد و قوس و قزح پدید آید الوان او در روشنائی
کمتر بود و از الوان قوس و قزح که از آفتاب پدید آید **باب ۱۲**
اندر کیفیت پدید آمدن هاله چرا که ماه در میان آسمان بود و نشان
بصر و میان قمر ابری باشد تنک چنانکه روشنائی از او بگذرد و از آن
اندر آن ابر نداره و چون میان البصر و میان جرم قمر خطی راست کشی
که از ابر بگذرد و نقطه پدید آید که مرکز این هاله بود و در حواشی آن
نقطه اجزای چند باشد از ابر که چون البصر بدان پیوندد و بر او
مساوی منعکس گردد و بجرم ماه برسد و در آن اجزا از سبب خردی
ایشان شکل ماه پدید نیاید و روشنائی پیدا بود و از آن تی و این

جزوها از هر که هاله یکسان بود و همه جوانب او از آن شکل هاله
نماید و نیز باشد که هاله زیر خورشید پدید آید و زیر کواکب کبار
اگر کسی در هاله تامل کند و نگاه دارد و چون ببیند که آن غبار تنک
غلیظ گردد و کثیف شود و هاله باطل گردد و هاله از چشم‌ها
ناپدید گردد و اگر حکم کند که عقیب آن باران بود و حکمش راست
بود و اگر یکجانب آن باطل گردد و جرم آسمان پدید آید اگر
حکم کند که بر عقب آن باد بسیار آید حکم او راست بود
اگر همه هاله منمحی شود و آسمان ظاهر گردد و حکم کند که بر عقب آن
چند روز آسمان همه گشاده بود و ابر نباشد حکمش راست بود

باب سیزدهم

اندر حکم یکی بود صاعقه هر اکه که این کار که
سبب رعد و برق است اندر کیفیت بخار بسیار باشد و اندر کیفیت
بخار مخالف چون خواهند که از یکدیگر جدا شوند سبب بسیاری
ماده و تنفس اندر حرکت باشد و بسبب مخالف که حرکت

شان سخت سرخ باشند و هوا در میان دو یکی را رگی نمائی زاید بسیار
بود و از سرعت حرکت جمله هوا آتش گردد و بکنار رود جمله
آن آتش را بعضی و بجانب زمین افکنند و از بسیاری که باشد و
بفسرده و بزمین رسد و از آن حرکت قسری اندر وی و لیکن تمام مانده
بود و بر هر چیزی که افتد آن چیز را بدرد و بسیار دیده اند که
بر کوه ها زرگی افتاده و از آن شکافته باشند که بزمین فرو رود
بالمسافت دور باشند که بدریا افتد و با آب فرو شود و جوی آن
نارکی را که در زیر آب شده بیرون آورده مانند نخ گرد و ده باشد
که جرم صاعقه سخت سنگ بود مانند آنچه که بر هر چه افتد از آن بدرد
و میان این دو قسم آن چیز را انواع بسیار یافته اند که در بسطری
آن صاعقه ها دیدم که در شهر هرات بر منار بالا افتاد و آن منار
را در دو قسم کرد و از او یکی قسم بتوسط یک خشت از وی از
جدا گشت و بیفتاد و آن خشت ها بر جای بماند و هر جا که اندر آن منار

جای بکار برده بود و ندان چوب با نقصان کار بسیار شده بود
و از سوختن برو ظاهر گشته و شنوده دارم که در اصفهان کسی
خفته بود و آن صاعقه سنگ بر هر دو پای او افتاد و هر دو پای
او جدا کرد و هیچ خلل از آن بجامه او نرسید که و نیز کس سپید از آن
نشیج و نیز ظاهر بود و این کودک بیش از آن صاعقه بدین زیست
مقاله دوم اندر حادثها که بر روی زمین افتد و آن شش باب است
باب اول اندر چگونگی زلزله ها باب دوم اندر چشمه ها و کاریزها
باب سیوم اندر بودن اصل چشمه ها باب چهارم اندر زلزلها
باب پنجم اندر بودن کوهها و بیابانها و بسیطات و مستوی باب
ششم اندر زیر بودن زمین و فرو شدن آب و برآمدن جاهای
ماهی و باب هفتم اندر سنگ شدن خاک و گل و سنگ خاک و
گل شدن باب اول اندر چگونگی زلزله ها چون بگردد زمین
اصل زلزله بود و نوعی از انواع اصل از آن سنگ سخت گردد و باشد

برهانی که چون آفتاب یا آتش بر جوهر سنگ مستولی گردد و آن
[illegible] که هست سنگ [illegible] او [illegible] دور کند و آن جوهر سنگ
جوهر خاک شود و چون معلوم گشت که خاک مادر [illegible] است
چون [illegible] ریگهای بسیار [illegible] و جوهرها [illegible] آید و چون [illegible]
و از [illegible] بسیار [illegible] چون برود و [illegible] آن
چون [illegible] شود و از اطراف چون [illegible] خاک و آن
آب [illegible] چون [illegible] شود و [illegible] در [illegible]
بسیار [illegible] بسیار [illegible] جوهرهای [illegible] و آن [illegible]
و خاک [illegible] جوهرها [illegible] گشته [illegible] کار
در [illegible] چون [illegible] شود [illegible] جوهرهای [illegible]
چون [illegible] آفتاب اندر [illegible] جوهر او [illegible] گردد
مانند [illegible] و چون [illegible] در روزگار [illegible]
[illegible] سنگ گردد مانند [illegible] بود [illegible]

کوه [illegible] سنگی [illegible] از گل [illegible] بسیاری [illegible] و چون کوهها سخت
[illegible] آید [illegible] بود و [illegible] غالب
[illegible] شود [illegible] و [illegible] بسیار [illegible] چون
[illegible] شود و آن [illegible] کوهها [illegible] گردد [illegible]
که **باب دوم** اندر چگونگی رود و چون [illegible] کوهها [illegible]
[illegible] آید [illegible] رود [illegible] گشته [illegible] آید
چون جوهرهای [illegible] بسیار [illegible] آید [illegible] رودها [illegible]
[illegible] باشد [illegible] آب [illegible] شود [illegible]
اگر [illegible] هر چند [illegible] شود و آن آب [illegible] گردد
و رودها [illegible] و آن [illegible] شود و آب [illegible]
[illegible] **باب سیوم** اندر [illegible] چشمهها [illegible] باشد [illegible] که
چون [illegible] جایی [illegible] که خاکی [illegible] سنگ [illegible]
آن [illegible] آب [illegible] شود و از چشمه [illegible] گردد و چون [illegible]

درشت شود تا آنگاه که راه یابد آنجا جمع شود و اگر راه یابد
بدان راه برود و تا آنگاه که جوانب چشمه باشد برگ و اگر راه
نیابد سبب آن زمین اندر سر بود و تا چند عرق پدید آمده و اگر و آن
راه که [illegible] بسته شد یا کور گردد یا سبب آنکه جوهری از این جوهرها که
اندر آن آب گداز بود و آن اسباب جوهر بیامیزد چون چشمه بر
آید طعم و بوی آن جوهر اندر آن آب ظاهر بود و باشد که از آن
جوهر بسیاری محسوس گردد و بر اجزای آن چشمه بیرون آید لیکن
و مقداری اندک یا بسیار روان آب بود و بیشتر از آن اسباب جوهر
محلول گشته بر جای ماند [illegible] آنگه اندک بار آب گردد
و تابان بسیار گردد و تا بند سنگ شود چون آب چشمه بر آن
[illegible] بود و در بیش تا باز رسد و بیش کند [illegible] چون این جوهرها
[illegible] **باب چهارم** اندر زلزله و [illegible]
که بخارات بسیار در زیر زمین تولد کند و راه نیابد و زمین سخت [illegible]

آید تا باد گردد و بخواهد جایگاه فراخ شود و باد بسیار آید
گرده و چون آن بخارات در زیر زمین تولد کند و راه نیابد که بر هوا آید
بسبب آن حرارت که اندر وی است باشد قصد بالا کند و زمین
صلب بود و راه ندهد چون آن بخار بسیار شود و آن زمین را بجنباند
تا آنگاه که جایی باز شود و آن بخارات بدان شکافها بر آید
و آن اضطراب زمین شود و باشد که قوت آن بخار با قوت زمین [illegible]
بیش از اضطراب فراز کند و در جای بسیار بماند تا آنگاه که بخار خالص شود
زمین را بشکافد و اگر آن بخار کم بود و جنبش کمتر شود و بسیار باشد که
زمین را بشکافد و اگر آن بخار [illegible] شود و آن بخار را [illegible]
دشوار گردد و زمین را بشکافد و باشد که جنبش [illegible] آنگه آن بخار
همی تواند شنید و باشد که [illegible] آنکه زمین بشکافد و از آن بخار [illegible]
گردد و از پس از آن [illegible] بسیار [illegible] آید [illegible]
[illegible] باشد [illegible] آید [illegible] که اندر کوهها پدید آید

ارزو بادی برمی آید و باشد که تا آن حد بود که اگر سنگی بفشرد در قعر
چاه افکنی آن را و سنگ را باز گرداند و چیزها را بر آرد و بجای
جواب چاه بیفکند و اگر آنجا رو فضای بود پدید باشد که باشد
و فضای از آن چاه برمی آید و باشد تا آن حد رسد که هر سنگی سو خشکی
که اندر وی افکنی مشتعل گردد و بسوزد و از زور او اگر می آن دخان
که از روی برمی آید **باب پنجم** اندر بازگردیدن روی آبها که
بسیطات مستوی نیست هر جایگاهی که آب بسیار آنجا بهم آمد
و بایستد و قرار گیرد روی آن آب مستوی باشد بلکه باشد
سطح کره بود و از این سبب مردمانی که در دریا باشند چون
بساحل نزدیک شوند نخست سر درختان بینند که بر کنار دریا باشد
و چون نزدیک تر شوند تنه درخت را ببینند و همچنین مردمانی که
بر ساحل دریا باشند چون نگاه کنند نخست بر کشتی بینند و بعد از آن
همه کشتی پدیدار آید که از کشتی پدید می آید از بهر آنکه اگر از

از مسافت دور پدید بود می چون نزدیکتر گشت همه کشتی پدید آید
بیک نگاه سراو آب بسیار سطحهای مختلف بود و بعضی از آن
دورتر و بعضی نزدیکتر و اگر اینچنین نبودی کاریزها بردن بود آسیای از آن
استنباط کار را آنگاه ممکن بود که آب باشد بجوار آن زمین
و بعد سطح آن زمین از مرکز زمین کمتر بود و از بعد سطح آن آب از روی
آن زمین را اندر آن گذرگاه هموار اتفاق نبود و آن شیبش بیش بود
بود تا آن آب اندر وی نتواند رفتن و بدان زمین آید **باب ششم** اندر
زلزله بودن زمین و فرو شدن آب و بر آمدن از جایهای بلند و چون
قابل بود و اندکی بزرگ شد آن آب ساده بود و دور جوار آن زمین
قطعه زمین بود و لیکن روی آن زمین بهر کرانه از دیگر بود و از زیر
آب و آن زمین باشد متخلخل بود آن آب بتدریج اندر آن تخلخل
فرو رود و بتدریج آن زمین می بود و همیشه روی آن زمین بر شده
و آن زمین بزرگ شد و اگر اتفاق افتد که آن مجاری بسته شود تا

آن آب کمتر شود و دیگر نشف زیادت گیرد و آب را بیابد و این
زمین خشک شود و آن زمین که خشک بود و آب یابد و بیشتر
تر شود باب هفتم اندر سنگ شدن خاک و گل و سنگ
خاک و گل شدن هرگاه که حرارت بر گل مستولی شود و اما طبیعی چون
آن پس خورشید و اما صناعی چون برکشش آتش بر گل منعقد
بلکه ازو رطوبت زایل شود و چون آثار حرارت بسیار
رطوبت آن گل کمتر شود و از جهت زیادت حرارت بیشتر
شود تا آنگاه که سنگ گردد و اگر آن گل را غیر
منفعل بود و اندر صلابت او اجزای هوایی بود آن سنگ خورده شده
بقصد از آن گل و اگر بیشتر سنگ شود و هیچ گل بدو آن سنگ
نبات صلب باشد مانند سنگ زر و سنگ سیر و گونه دیگر
تولد کند و آن چنان باشد که آفتاب اندر روی باد در سنگی
بتابد مدتی دراز آن سنگ را ابور زاند پس چون آب بدان نرم شود
متحلل گردد با آب بیامیزد و صورت گل گیرد و چون

روزگار آن آب ضعیف خشک گردد و آن سنگ همچنان سستی همی گیرد
و چون آن نقصان آب از آن گل خشک شود و سستی گردد و جدا
گانه و با سستی دیگر پیوسته و از این سبب کار زمانی که در سنگ
باشد بسیار بود که سنگ و جای کار از زیادت پیوسته شود بیکدیگر
نزدیک همی گردد تا آنگاه که راه آب بسته شود و محتاج گردند به
کندن آن سنگ تا آب را بیابند و همه از این قبیل باشد که این سنگها
طبقات باشد مانند جوع و چون هر طبقی از خاک دیگر باشد رنگش
گونه دیگر بود و از هر نوع باشد زرد و خاک و رنگ باشد
و باشد که سه رنگ بود و باشد که چهار رنگ و بیشتر و بیش
و چون آفتاب مدتی دراز در سنگی همی تابد تا اجزای سیر رانده و آن
رطوبات که اندر او بود از او بستاند و چون آب بدو رسد
اجزای او از یکدیگر گشاده و خاک گردد و جایگه اندر آهک شکاف
شده است و هرگاه که سنگی باشد و آفتاب بر وی تابد بهار

و از آن موجب که اندر آن سنگ بود ضعیف شود و رطوبت
بر آن مستولی گردد و صورت او صورت گل گردد و چون آن گل را
و از هوای بدان گل رسد و از احتکاک کند و احساس آن گلها
بر صورتی پدید آید و هر یکی برنگی آن سنگ بود که از وی متحلل شده
بود چون سیاه و سفید و کبود و سرخ و زرد و آن گلها بروزگار
خاک گردد و پس معلوم گشت که اصل گرد همین خاک است بسیار
از اسباب سنگ شود و سنگ نیز بروزگار دراز باز خاک شود
چون اثر آن سبب از وی منقطع گردد و مقالت سیم اندر جمادها و نباتها که در
زیر زمین افتد و آن شش باب است باب اول اندر چگونگی تولد زیبق
باب دوم اندر چگونگی تولد کبریت باب سوم اندر انواع زاجها
باب چهارم اندر تولد املاح باب پنجم اندر تولد نوشادر
باب ششم اندر تولد نفط که هر کدام از اقران خواند باب هفتم
اندر اعراض که بسبب خاصیت جواهر است باب اول اندر چگونگی

تولد زیبق پس از این گفته آمد که از استیلای حرارت برودت و
نوع بخار برخیزد دیگر آنکه از آب برخیزد و راه نیابد که بفضا
بهوا آید و اندر زیر زمین گرفتار شود و در جایگاهی که برودت آن
فرا آید برودت و ماده حرارت از وی منقطع شود و هم بدین گونه
بروزگار دراز بماند و آن بخار نضج گردد و بسبب اتصال حرارت
و نارسیدن برودت بجرم او چون نضج تمام دریافت و متشابه الاجزا
گشت اتفاق افتد که برودتی بوی پیوندد و او را بجاند که و اند
آن جایگاه چه هر جسمی بود او ماده البته رطوبت و یبوستی بیک
روی بهم یک گشته و آن ماده آن رطوبت بیامیزد و چون قطره رقیق
مماس یکدیگر شوند در جایگاه مماس موجب ایشان گشاده شود
و هر دو متحد گردند و بشکل جامه گرد شود چنانکه معتاد اطراف
آنها را که در میان هوا آگر فرا رسد بشکل کره گردد و آن چند و
که از وی با هوا شود و بمساحت کمتر بود و بدان سبب ثابت

کمتر بود و اتفاق است میان حکما که نسبت هوای عالم بسطح بر روی زمین
چون نسبت هوای سخت سرد زمستان است بسطح آب همچنانکه هوای
سرد روی آب چیزی را یابس کند هوای عالم بسطح زمین چون سطح
آب زمین را یابس کند و نگذارد که چیزی از جنس او با او بیامیزد
لیکن هوای سرد زمستان در غلظت اثر کند تا چیزی غلیظ پدید آید
و هوای عالم در غلظت زمین اثر نمی‌کند و از این سبب پوستی که بر زمین
محیط گردد زمین مانند سطحی بود که او را طول و عرض باشد و عمق
نبود و اگر کسی قطره‌ای آب بر روی جای با سر دخیزد و پراکنده کند
آن قطره‌ها بر روی زمین آن خاک برود و آن خاک چون ذره بر و محیط
شود و گرد گردد مانند زیبق و آن بود و با آنکه که آب را
با خاک بیامیزد و گل گردد و اگر کسی خشت را که از آب و خاک گل شوند
از آن می‌بینند بنشیند که آب در میان آن خاک بیرون آید و تولید ترشح
خاک نیز می‌کند بود که گفته آمد و اگر اتفاق افتد که آن زمین سوده

اندر میان خاک با گل و اجزای آن سخت خرد بود و چنانکه بصر او را
در نتواند یافت و بجنبش آتش آن جوهر زمین را از خاک جدا
کند و بسر معادن برکوه باشد **باب دوم** اندر چگونگی تولد کبریت
هر آنگه بخار و دخانی اندر میان تولد کند و بجز اخانید که به هم پیوندند
و بر روی سرد رسیده ماده حرارت او منقطع شود و دخانی دارد
هر زمین که نه بیابد با نضج گردد و همیشه از آن فرا شود و چون بیشتر باشد
بود و نبوده ولیکن آن نضج حاصل کرده و در جوهر کبریت بود از اعتدال
رطوبت که اندر وست اجزای او را با یکدیگر پیوسته میدارد و در
غایت گرمی بود و با آتش هیچ لجاج نکند و بهترین رطوبتی که بلند
آتش را شاید او بود و از این سبب آن رطوبت را آتش مشتعل کرده
بیشتر از آنکه رطوبت دیگر بود و در کبریت گرم بود و چون
بر چیزی آرد بگذارد و رطوبت آن چیز را گرد آرد و بتابد حرارت آتش
بیرون باد و جوهر لطیف آب آن گرد آن چیز بماند از آن حاصل

نشود و سپیدی که عدم الوان است ابجا ماند دیگر سبب چون
بخار گوگرد و بعضی از حجرها طول بر سد ان حجر را سپید گرداند

باب سیوم اندر انواع زاجات هر گه که بخارهای بخاری و خاکی
در زیر زمین در جایگاهی گرفتار آیند و نزدیک کار تقطیع کرده و خلاص
از آن جایگاه دو گونه بود اما فرقی که آن مکان را افتد سبب
قوت آن بخار و لطیف گشتن اجزای او و تنگی جای او بود که آن مکان
شکافته گردد و آن بخار و شکافتگی برود و بخاک متصل رسد آن
بخار و جملگی آن خاک را اکنده شود و بسته گردد و ارتحال آن بخار
زیبق نشر افتد و از آن سبب زمین آن خاک آمیخته شد اندر سر معادن
و بخار و دخانی چون تقطیع بود و غلیظ گردد و کثیف شود و اطراف
مکان جمله را فرو گیرد اندر آن جمله خاکی جنبد و گوگرد خالص گردد
پس اگر فرقی اتفاق افتد که اندر بخار گوگرد قوت زیادت بود یا اندر
محیط مکان از ضعفی و آن فرقی کنند و آن بخار گوگردی بدان شکافتگی برود

بدا

و بخاک رجوع کنند و اجزای آن بخار با اجزای آن خاک بیامیزد
و اجزای خاک بقدر قوت آن بخاری مستحیل گردد و اجزای
بخار با آن شود و منعقد گردد و آنچه منعقد شد زاج بود و اختلاف
رنگ زاجها بر حسب اختلاف خاکها بود که اندرون جوهر است و
بر حسب اختلاف بعضی از خاکها از بخار گوگردی و اختلاف
الوان زاجها بسبب اختلاف آن خاکها بود که با بخار گوگردی بیامیزد

باب چهارم اندر تولد املاح هر گه که حرارت بر خاک مستولی
شود و هر رطوبت که اندرون خاک بود ازو بستاند با اجزای
او ازیکدیگر دور کشاید و سپید گردد و خاک سوخته را با آب
افکنند بعضی از آن خاک در آن آب محلول شود و چون آن آب خشک
گردد ازو باقی ماند آنچه بنمک بود و چون خورشید بر خاک
بیفتد سیماب حرارت آن اندرون اثری تمام دارد و آن
را بر زاید و از پس آن باران بر آن خاک بارد و آن خاک را

حلول کرده‌اند و با خویشتن ببرده و جایی دیگر بجای آمده و بدو روزگار
رنگ آب آن را بخار زرگرده و آن جای که بماند و در آن آب هر
نمک بود و چنان همی اندرون آب گرمابها گرد شود و آن اگر
نمک را گرد و آن ازگل خاک گرم تمام سوخته را اندر آب کند و نشان
سوختگی آن بود که سخت سپید بود تا بیار آمده و خاک او شسته
انگاه آن آب صافی را از وی جدا کنند و در آفتاب نهند چون آب او
بخار برود و خشک بماند آن نمک مصنوع بود و اختلاف
از گلها حسب اختلاف خاک آن هم پیدا بود که آن قاشر را از آن
آمده باشد **باب پنجم** اندر نوشادر و شب هر که گوید نمک بسیار
در زمین گرم بر آید و حرارت بر او مستولی شود که از آن بخار خیزد
و کانهاء هم ابتدا چون روده برسد منعقد شود و آن
جوهر نوشادر بود و از گل نمک در دیگ کنند و درِ دیگ را به
بالای او بسازند و آن دیگ را در تنور نهند و آتش در زیر

آن دیگ بر افروزند تا رطوبات آن نمک بخار از او شود و متلاشی
گردد و انگه پس از آن باید کند آن نمک برخیزد و از دیگ بر او
اندر یک بگردد و سرد شود و آن را بشکنند چون سرد شود تا گشی
اندر آن نمک متصعد جوهر او از دیگ بالای جوهر نوشادر در آن
متصعد را دیگر بار متصعد کنی جوهر نوشادر از دیگر شود
و اگر بارها تصعید او مکرر کنی بجایگاهی رسد که از نوشادر در او
نشان حرف هم جوهر نوشادر اندر وی پدید آید و چون حرارت
بر جوهر سنگ مستولی شود و او را بگدازد و آب او بگردد
و بعضی از آن محلول گردد آمد چون آب از آن محلول جدا شود در وی آن
بسته گردد و آن شب بود و اختلاف وی نیز بحسب
اختلاف سنگها بود و از آن سنگ شب باشد و مانند خاک
بود و آن شب که از او آید مانند نمک بود و از آن سنگ سخت او
بحرارت بسیار حاجت آید تا سوخته شود و شب او غشی در دیگر بود

باب ششم

و اگر سنگ متوسط بود در درشتی و نرمی زرنیخ متوسط بود
اندر تولد هفت که هر کرا از فلزات خوانند لفظ فلزات جمع گوهر آن
هفتند و آن زر است و سیم و مس و قلعی و آهن و سرب و جوهر هفتم را
خارصینی خوانند و آن امروز نایافت و عزیز الوجود است که گاه گاه جوهر
یافتند و جوهر نفس خارصینی بود و تولد این هفت که هر را با هر یکی گوگردی
بود اندر بخار زیبقی و افزایش ایشان یاد کرده آید و این گوگرد را اب الاجساد
خوانند و زیبق را ام الاجساد خوانند و این آب و را گوهر آن
خوانند زر را اما تولد زر چنان بود که بخاری زیبقی در زمین گرفتار شود
و نضج تمام بیابد و در غایت صفا بود و هیچ غبار بدو راه نیابد و درنگ کند
از آنکه برودت باو پیوندد و او را منعقد گرداند بخار روحانی
و چون زر را در زمین گرفتار امده باشد و اندر وی هیچ غبار نباشد
و نضج تمام یافته باشد و وقت بها رسیده و اتفاق افتد که ناگاه
بخار زیبقی را ناگاه بخار گوگردی محرقی پدید آمد و این بخار با گوگرد ممتزج شوند

یک بخار زیبق و یکی بخار غالب شود و برودت بر ایشان راه یابد
تا ناگاه نطفه نضج تمام یابند و منعقد گردند و مشابه الاجزا شود اگر بر
برودت بر آن جوهر مشابه الاجزا پیوندد و او را منعقد گرداند
و آن منعقد جوهر سیم بود اما تولد سیم چنان بود که بخار زیبقی
و گوگردی غالب هم گشته بهم مقدار و ارسال آن اجسام نضج تمام
بیابند آنگاه برودت بر او پیوندد و او را ببندد اند آن جسد
جوهر نقره بود و سر سفید نهانی بود در احیان بدین که اجزای
سیم تا کامل نضجه بود و از وصدا بارات کرد بسال آن
بخار گوگردی و بخار زیبقی چون بهم پیوندند و نضج تمام دهند او را
قمر خوانند و آن جسم اندر آن قمر بود تا آنکه کامل پاک سیم
و مشتران بود که آن جوهر با زر در طبع چون منعقد شود
با جوهر کامل نضجه بود مس اما تولد مس چنان بود که بخار زیبقی و
بخار گوگردی چون هر یک جدا گانه نضج کرده و بهم پیوندد بخار

گوگردی بخار زیبقی غالب بود و چون مجموع نضج شود و اراده منعقد
گردد چون ارسن باشد قلعی اما تولد قلعی چنان بود که بخار گوگردی و بخار
زیبقی صافی ولی غبار باشند پس از آنکه نضج یابند و بهم آمیخته شوند و ممزوج
گردند بیشتر از آنکه نضج تمام یابند و برودت بر آن مستولی گردد
و منعقد شود و سبب آنکه نضج نیافته بود و چون بسته بود و طبایع آن
بر یکدیگر نشسته و از آن است که چون برودت کمی ضرری او وجه اندر
سبب چرا که اندر میان او گره زیبق بود و آهن اما تولد آن چنان
بود که بخار زیبقی و بخار گوگردی صافی باشند و مقداری غبار با او
آمیخته بود و نضج تمام یابند مانند دو دود شوند و چون بهم آمیخته
گردند نضج شود در کمال و آنکه برودت منعقد شود چون آهن شود
سرب اما تولد سرب چنان بود که از اتفاق افتد که بخار زیبق و بخار
گوگردی بر نشسته بسبب غباری که آمیخته باشد با آن و هر یک نضج تمام
یابند و چون بهم آمیخته گردند بیشتر از آنکه ممزوج گردند تمامی برودت ا

بسته گردانند و جوهر سرب گردد و اندر جوهر زیبقی و جوهر گوگرد
مستحکم گشته باشند و از آن چون زر نسوزد از آنکه نضج گردد و چون نضج
یابند چون مستکشف از زیبق و گوگرد صافی بی غبار باشند و نضج
از دو روی زیبق و گوگرد بود و اسباب تیره باشند خارصینی اما
تولد خارصینی چنان بود که بخار زیبقی و بخار گوگردی در غایت
صفا بوده و هر یک نضج تمام یافته و چون بهم آمیزند بیشتر از آنکه
با یکدیگر نضج و مستحیل شوند و برودت بدو رسد و ... از آن اسره گردد
جوهر خارصینی گردد و فرق میان او و میان جوهر زر است که از سبب
زیبقی نضج کامل یافته است و خارصینی آن نضج نیافته و از آن
یابس بود و در رطوبت زنگار شود باب هفتم اندر عوارض که
بسبب خاصیت جوهرهاست اتفاق است میان حکما که اندر طبقات
زمین گفته اند که جمله موجودات مرکب اند از ارکان و آن چهار
طبایع است آب و آتش و خاک و باد و ریگ بسیار از اسباب موجودات

اختلاف اجزای این طبایع است اگر کسی خواهد که مثال این حال ببیند
چهار چیز از چهار رنگ بباید گرفت یکی مانند سپیده که رنگش
سپید باشد و دیگری مانند نقش چراغ یعنی دوده چراغ که رنگش
سیاه باشد و دیگری مانند زعفران که رنگش زرد بود و چهارم
شنگرف که رنگش سرخ بود و از هر یک قدری هم برابر برند
و آنگاه اندر آن مرکب نگاه کرده او را رنگی بیند خاص بغیر
از این رنگها و دیگر چون یکی از این چهار رنگ مقداری برافزاید
یکباره آن رنگ دیگر گردد و دیگرگونه شود و اگر هم رنگ آن
رنگ بیشتر تواند آورد و اگر هر کسی بر این نسبت کند که اول کرده
بود تا همچنان رنگ باشد و اگر تفاوتی باشد و رنگی از این چهار کاهد
یا در بیشتر آن همچنان آن رنگ مخالف آید پس این اختلاف و دیگر
سببی از اسباب اختلاف موجودات اختلاف کیفیت است و
مثالش چنان بود که چون گندم را اول کسی گیرد و از آن قدری مقداری ببیند

گوهر همه یکی و طعمی دیگر و رنگی دیگر پس آن کسی نوعی از جواهر اصلی آمد
و از جهة آنکه جوش بود و ناشسته یکی بود هم چندان بباید که همه یکی
کسی و با آن برابر بر نهی و هم چندان دیگر که اندر جواهر آن جنس بود و
زنگی در آن کسی جنس دیگر از جواهر اصلی آید که بدان جنس مانند و این
اختلاف نه از جهت تفاضل کمیت بود و بلکه از تفاوت کیفیت بود
و از این هر دو معنی را با هم مرکب کنی از عین تفاضل کمیت و تفاضل
کیفیت اجناس بسیار پدید آید که همه مخالف یکدیگر باشند در صورت
و مزاج و دیگر سببی است که میان موجودات اختلاف پدید آید
از جهت اسباب این است که مثلاً اگر کسی اندکی دو کوزه گرفت
یکی پر از آب و دیگری پر از روغن و هر کجا موجودی باشند مرکب از این
چهار طبایع آنگاه مقداری از یکی زیادتی او بیافزاید و دیگر کم کند باشند پس چون
آن مرکب اندر آن یک زیادتی اثر کند از آن اثر از جنس [illegible] پدید آید و
آن از جهت [illegible] آن مرکب پدید آید مرکب گاه دو دو

و اگر چنان باشد که آن موجود که مرکب بود از طبایع چهارگانه
مقداری از بخار و دخانی بیامیزد و با آن متحد شود و صورت
آن مرکب با صورت آن دخان بهم شود و همه اجزای آن مرکب
برسد رطوبت آن مرکب را جامد کند عرضی اندر آن مرکب
پدید آید که از او بقیت خوانند و آن آنست که اجزای او
باندک قوتی از یکدیگر جدا شود و اگر هر ذره رطب بود
آن مرکب چون مستحق شود و معنی استحقاق او [illegible] بود
و سبب این [illegible] آن مرکب نه اختلاف اجزا بود
و دیگر کیفیت بلکه امتزاج بخار و دخانی بود با اتصال [illegible]
حسب تفاضل کمیت و تفاوت کیفیت اجناس بسیار پدید آید
و چون بخارهای بخار و دخانی با مجموع [illegible] و بخار بهم شوند با آن مرکب
از اجناس [illegible] بود آن شود که باشد و همه این اجناس در طبقه
نخستین باشند از طبقات ترکیب و چون این ترکیبات در طبقه نخستین باشند

با یکدیگر امتزاج شوند دو دو یا سه سه یا چهار چهار یا بیشتر بهم
گرد آیند و هر ترکیبی اندر کمیت تفاضل بود و اندر کیفیت تفاوت
آن اجناس بسیار شود و نامتناهی گردد و هر یکی را عرضی دیگر
پدید آید و جمله مرکبات در طبقه دیگر بود و از طبقات دیگر ترکیب
از مرکبات در طبقه نخستین با مرکبات طبقه دوم با مرکباتی
اندر دو طبقه که او یاد کرده شد مرکب گردد مرکباتی پدید آید
که در طبقه سیوم باشند و همچنین طبقات زیادت میگردد و تا آنجا
که او را نهایت نبود و در حقیقت مرکب را از این اجناس
صنفی بود که دیگر از او نبود و از هر یک از آن سبب پدید آید که
اندر آن جنس از موجودات مختلف باشند و ترکیب کنند
این اجناس که در طبقات مختلف اند از ترکیب [illegible] گفته اند
وقت باشد که بعضی بیانی بود و باشد که از [illegible] نفاست
عرضی را اعراض سبب شود و آن ترکیب را ما بدان اشکال کنیم [illegible]

بدان خاصیت آمد در اجزای ثمار بوست برود در بید دیگر و
چون او را استعمال کردند اندر همه جوارحات چون باد او را اجزای
نابل کردند بشکند و اندر مسیل جویها مجری باشد مستحق غذا
اندر وی تواند رفت و همچنین اندر جای اجزای او خانه سازد که
اندر وی آن اعراض پدید آمد از آن عرض که از آن نبات با
آن اعراض خاص آید و آن اعراض باشد مانند صلابت و سستی
و تنه و تشقق و دیگر اعراض که موجود است سبب آنکه ترکیب
کرده شده و باشد که چون نفس نبات بگذرد و شود و آن عرض اندر آن
جای بماند چنانکه صلابت اندر چوب خشک و اگر پس از آن
در آن شود و همچنانکه اگر ترکیب کننده نفس حیوانی باشد اعضای
حیوان را پس مثال بسیار که بدان خاصیت آمدها اندر هر عضوی
از اعضای او آن اعراض پدید آمد که آن مقصود که از آن عضو بود
و از آن اعراض که خاص آمده باشد که پس از آنکه نفس حیوانی مفارق شود

آن اعراض

آن اعراض در اعضای او مدتها بماند آنگاه از رود برود چنانکه
مدتها استخوانهای که از آن زنده آن آنجا بود توان
شکست چنگال او و استخوانهای قوی چون از مرده بسیار از آنکه زمانی دیگر
و آن عرض در ضعف خاص ضعیفی شده که طبیعت ساخته بوده و باز
کند حقیقت آن خاصیت او بار نه مقصود بود و الا که در ترکیب
آن خاصیت پدید آمد چنانکه در رود و به اطبا بکار دارند
آنکه اندر رود خر و مار رود و تریاق بود و مرض حار را اندر همچنین
چنانکه رطب فقا اما چون خاصیتش از ترکیب باشد مانند مگر پدید آمد
و بغض خاص [illegible] بود و چون از ترکیب چهارم و پنجم [illegible]
و از آن خاص آمد امید پدید آید باشد از آن و افعال کنش بر سبب
خاصیت باشد و [illegible] از بهر آنکه اندر ترکیبات که اندر
طبیعه [illegible] که ترکیب [illegible] عجب پدید آید چون [illegible] که
باشد که [illegible] یکدیگر و چون [illegible] تنها که [illegible] باشد مگر

تعلیق کی از وی کرد و دیگری به علت آن واقف نتوان گشت و از آن کی معجز
نبوت بود اگر ترکیب کنند وی این مرکبات سزاوار باشد که
با صفت رخنه بس از ترکیب کنند چنانکه آدمی انواع طبع از جزهای
مختلف بهم کنند چنانکه کحل عسل و نشیم بهم بسکنند و بجنس هر جزوا
ترکیبی دیگر کنند که از آن فائده خاصی بود و واقف بودن بر آن در غایت
تعذر بود و اگر ترکیب کنند و آن اشیا اتفاق بود و غرض از
اغراض بر آن کرده بود که اندر ترکیب فلزات گفته آمد هم از آن
ضرب است چون ترکیب سنگ مغناطیس و جذب کردن آن آهن را
و ترکیب حجر با عضل و تعلق او در که و هرکه که تامل کند اندرین
صد و حق منکر اند از آن نواحی که از خدا او را بجز داده که این از کیمیاهای
نامتناهی خاصیتهای متناهی بود و این خاصیتها را اثرهای متناهی
بود و از آن آثار اندکی بود که اصحاب تجربت از او در یافته اند
و حوالت کرده با خاصیت و از خاصیتها اندکی باشد که سبب آن

بر سبیل اقناع معلوم بود و باقی موجودات را خواص بسیار و آثار
آن خواص مجهول بود و علت آن ما را و سبب آن خواص ممکن
بود که آدمی را بر آن واقف بودن و این دلالت کند بر اندکی
دانش او و بر کمال ضعف و غایت عجز علم او از محیط بودن
بر موجودات و این قدر که گفته آمد کفایت باشد و سپاس
آفریننده کار جهان را در ارزاق و ارزند و خیر داد و سپاس بی اندازه
بر او باد و درود و برکت و درستاد
بر محمد المصطفی صلی الله علیه و
آله و سلم تمت
بعد الکتاب الرسم
با بار المعنوی



بسم الله الرحمن الرحيم

قال الحكيم محمد بن زكريا الرازي رحمه الله انما الفت هذا الكتاب
واجتهدت فيه لغلبة الجهل بالساعة فقد ذكرت العلل التي
يكون من الرأس الى القدم والتي يكمل علاجه في ساعة فلاجل
ذلك ذكرنا اعضاء كثيرة وتركنا بعضها فقد ذكرناها تجوزا لان يبرأ
في ساعة والله الموفق والمعين وهذا ابواب الكتاب **الباب الاول**
اذا كان الصداع من مقدم الرأس وما يلي الجبهة قال ذلك
يكون من فضلات الدم **وعلاجه** ان تخرج شيئا من الدم اما بالحجامة
او بالفصد فانه يسكن على المكان او يشم شيء من الافيون المصري
الجيد ويحل عنه الصداع او ياخذ شيئا من الخشخاش او يكون
شرابه او ياخذ شيئا من حرقة العدس فانه يسكن على الفور فان كان

ذلك

في وسط الدماغ وذلك لسبب حرارة فيكون علاج ذلك ان
يبل خرقة كتان بدهن الورد ونضعه على الموضع فانه يسكن على المكان
او بدلك اسفل الدماغ ويمسح بدهن البنفسج ويشم النيلوفر
واكل من لب الخيار الذي قد وضع في خل او غيره او شيئا من
الرمان الحامض التي من شانها اطفاء الصفراء فانه يسكن
على المكان واذا كان الصداع من مؤخر الرأس وما يلي القمحدوة
قال ذلك يكون من البلغم وعلاجه حتى يتقيأ كل ما جوفه من البلغم
ويجتهد ان يكون من آخر حار فانه يسكن على المكان او يغتذي شيئا
من الاطريفل الكبير في الاطريفل فانه يسكن في الوقت فان غرغره
بالايارج فيقرا يبرى في الوقت **الباب الثاني** في امراض العين يكون
سيلان العين من الشمس وعلاجه ان يشم الافيون المصري
وقد يطلي بالحقن ويكون ذلك بعقب [illegible] عند النوم [illegible]
[illegible] شيئا [illegible] ويحتمل شيء من الاطريفل فانه يبرى في الوقت

الباب الثالث في الزكام يكون علاج الزكام مع كونه اصعب العلل
في ساعة واحدة وذلك ان يأمر العليل ان يكتب على راسه [illegible]
[illegible] اشد [illegible] عليه [illegible] في ساعة ويكون [illegible]
[illegible] على النار ويوضع على [illegible] فاذا احس على الحرارة
يبرى في الوقت الباب الرابع في ضرس اللسان علاج ضرس الانسان
ان يأمر العليل ان يأخذ [illegible] من [illegible] ويلفها
[illegible] ويضعها على الضرس فانه يسكن على الكمال او يؤخذ
[illegible] والاسن [illegible] ويجعل على الضرس فانه يسكن
وقد يفعل اشياء كثيرة مثل القطران والكي بالنار الباب الخامس
[illegible] اطراف [illegible] الرطب
ويجعله [illegible] فانه يسكن [illegible] في الوقت الباب السادس
في الخوانيق علاج الخوانيق [illegible] مع [illegible] الكلب [illegible] فانه
يسكن في الوقت الباب السابع اذا اشتد [illegible] الباب

في الحلق فعلاجه ان يتغرغر بهذه الغرغرة وصفته يؤخذ وزن درهم من
[illegible] الذي يكون في الباقلى [illegible] ويعجن بخل الخمر ويتغرغر
فانه يسكن الوقت الباب الثامن في الشقيقة علاج الشقيقة ان [illegible]
[illegible] فانه يبرى في الوقت فان كان ذلك من [illegible] فانه [illegible]
[illegible] كف [illegible] حتى يسقط عليه من ماء [illegible] الرطل [illegible]
يؤخذ [illegible] ويسقط من ذلك [illegible] الراس
[illegible] على الراس [illegible] كان [illegible] فانه [illegible]
[illegible] الباب التاسع في الصرع علاج الصرع ان يؤخذ [illegible]
[illegible] واسطه [illegible] ويعجن [illegible]
[illegible] قبل النوم فانه [illegible] وذلك
في الاسبوع الباب العاشر في امراض السمع علاج [illegible] الطين [illegible]
ينفع [illegible] الجيد في الماء ويقطر في الاذن فانه يسكن في الوقت
الباب الحادي عشر في الرعاف [illegible] في الانف [illegible]

او يوضع محجمة على الباب الذي رعف منه فانه يسكن الباب الثاني عشر
في البواسير ان تبخر بالتوت الشامي فانه يسكن في الوقت الباب الثالث عشر
في البواسير علاجه ان يذر عليه توتيا اخضر فانه يقطع الدم ويعمل في الحال
الباب الرابع عشر في الجرب علاجه الجرب الرطب ان يوضع عليه
صمغ عربي والاهليلج الكابلي المسحوق بشيء الكحل وماء الكافور ثم
دهنا وعسل ولبن فانه يسكن في الوقت الباب الخامس عشر
في وجع الاعضاء علاجه ما يذهب الوجع من الاعضاء الى الكبد
من سقطة او ضربة او يوخذ قلاقيا والصبر والماش ونخالة
والطين الارمني ويدق الجميع ويترك عليه يبيت الحفر الى اليد
الباب السادس عشر في وضع حرق النار علاجه حرق النار ان يوخذ
مرداسنج اصفهاني وبورق ومر وسطيخون وحنا وكل واحد
جزء من الوجه الجوف منه مع ابل الورد ودهن الخل ثم ينثر عليه فانه يسكن
الوجع في اقل من ثلثة ايام الباب السابع عشر في خروج المقعدة

ظلف الشاة او قرنه يحرق ويدق ويحل منه ثقيب واجنار
وشب وعفص وورد وسطيخون وقشور الرمان والاس الرطب
من كل واحد جزء يطبخ بماء القلي حتى تخرج قوته ويجلس فيه العليل
فاذا اخرج مقعده صعد به ثم يرده فانه يثبت في الوقت
ولا تخرج الباب الثامن عشر في التوليد ان يوخذ المنجل المبارك
فانه يسهله في الوقت او باخذ حنظلة فيخرج شحمها ويجعل فيه فتيلة
وبخور العليل ان يحيض فانه يسهله في الوقت غير انه حدث
منه كرب عظيم وبعض في الجوف علاج ذلك المعسر ان يوخذ
كزبرة وعسل كمون وكرويا وكف الشعير والحلبة ادركف
من حب الرمان ويطبخ جيدا او يوخذ من ماء يصفى رطل ويصب
عليه او فيه حرمل ويضربه ويشرب يسكن في الوقت الباب
التاسع عشر في الحقنة علاجه ان يضمد البطن بصندل وكافور ورد
ماء الشاهترج ويطلى حواليه ويطلي اقراص الكندري الذي ذكرناه

في المنصوري في باب الحلقة فانه ينفع باذن الله تعالى

الباب العشرون

في الزحير علاج الزحير للصبيان ان يؤخذ حب الرشاد مثقالا وكمون كرماني سدسه يدق وينخل ويعجن بسمن البقر النقي ويسقيه بسمن ايضا فانه يسكن في الساعة

الباب الحادي عشرون

في عرق النساء عرق النساء علة عظيمة كثير الخطر مخيف الحق منه نقلة مرضهم به فيكون ذلك في الجانب الوحشي من طرف العصعص الى القدم ولقد كان الاجود ان نقيل فيه قولا بليغا غير انا احببنا ان لا نتعدى عن غرض كتابنا هذا فقلنا فيه ما لا يجاوز فنقول علاجه ان يؤخذ صبر سقوطري ومثله الاهليلج الاصفر ومثله سورنجان يدق وينخل ويعجن ويحبب ويتناول من جملته او ستة فانه يسهل خمسة او ستة ويبرئ في ذلك ولقد جربت بهذا الدواء اشياء كثيرا كان تقرئ هذه العلة ستة ولم يمكن النهوض والمشي من جانب الالم فبرئ في الوقت باذن الله تعالى

الباب الثاني عشرون

في الاعياء والتعب قد يكون رجل يمشي ويتعب فيل من ذلك تعب وجمود في المفاصل فلا يمكنه النهوض علاجه ان يبل القطن به الماء ومن كان فانه يسكن في الوقت ويمكن ان يمشي مثل الاول وينفع فيه ايضا ان يقوم الرجل في الماء البارد وان كان ضعيفا في الحار ان كان شتاء فانه يذهب للاعياء والتعب

الباب الثالث عشرون

في الحكة اذا عرض حكة في الشتاء علاجه ان يؤخذ ماء السدر الحار ويطبخ فيه سفرجة فانه يسكن في الوقت باذن الله تعالى

تمت الكتاب بحمد الله وحسن توفيقه

في يوم السبت منتصف شهر

جمادى الاول سنة ١٠٥٤

والسلام

در بشیر

اگر خواهند که خشخاش را سوراخ کنند اول باید که خشخاش را در شیر

اندازند سه روز تا نرم شود بعد از آن بیرون آورند با آلتی که لایق

باشد سوراخ کنند و موی گوسفند بکشند اگر مشتی از آن خاک که در آنجا خر

مراغه کرده باشد بردارند و در رهگذر بپاشند که مردم از آنجا بگذرند

هر که از آن بگذرد بجهد و عجب نماید اگر قدری سرکه و کبریت در شیشه

کنند که سر او تنگ باشد شب روشنائی کند اگر خون هدهد را در میانه

خشک کنند و تر از آن کنند شب بچراغ خط را با سانی بخوانند

اگر سنگ آهک را در خریطه کنند و بیضه در میان او نهند و آب

بر وی ریزند بیضه در حال پخته گردد اگر شیر تازه بیضه

بیضه بسرشند و بر جامه طلا کنند و بگذارند تا خشک شود در آتش

افکنند نسوزد و اگر کبریت را بروغن گل زنبق بسایند

و با فتیله کتان بر افروزند سرهای حاضران از تن جدا نماید

اگر خواهند که بیضه را منقش سازند اول باید که بیضه را در موم گیرند

و هر نقشی که خواهند مناسب و لایق باشد از موم بیرون برند چنانکه پوست

بیضه بماند آنگاه در میان سرکه اندازند و پنج روز بگذارند پس چون

بیرون آورند و آنجا که نقش کرده باشند بسبب قوت سرکه خمیر شده باشد

اثر آن باشد که لایق باشد بیرون آرند و آنجا که موم داشته باشد بگذارند.

در آب گرم نهند تا موم گداخته گردد اگر خواهند که دو چراغ با یکدیگر

در جنگ افتند در یکی روغن بزرک افکنند و در دیگری پیه خروس و پهلوی

یکدیگر نهند عجایب بسیار ببینند

السلام علیک یا [redacted]

[redacted] ابن ابی طالب

السلام علیک یا ابن عم

السلام علیک یا [redacted]

[redacted]

فقتنی نبی

یا فقیر [illegible] بنتی

علی لک وعلی جدک

هو من کتب الاحقر الاثیم

فتحعلی برادکاهی من محال

لنگران

در عشق

[illegible] زر [illegible] عز

عبدالله مبارک گوید در وقتی در [illegible] الحرام

بار [illegible] شدم

جوانی را دیدم پیاده [illegible]

زرد روی دل پر درد هر دم [illegible] میکشید

ولی مشتاق [illegible] از آنکه از [illegible] زمانه فرار [illegible]

وگفتم ای [illegible]

[illegible] جوانی [illegible]

عبدالله مبارک [illegible] جوانی [illegible] دل [illegible]

[illegible] نقص [illegible] زرد و دل [illegible]

[illegible] متحیر [illegible] کاری [illegible]

[illegible] اللهم [illegible]

[illegible] و گفت [illegible] حاجی عبدالله [illegible]

تا بوی [illegible] رسیدم وی [illegible] حال [illegible]

جفای [illegible]